



شرب قهوه حلال



۱۵۸

مولانا اهلی که سرآمد فضلای زمان بود و شعر و فن معمّی
خمسه داشت و دیگر رباعیات و غزلیات از او به یادگار مانده
بوده در سن شصت و دو از وفات یافته و در ... مدفون
عالم را از خواجه حافظ شیراز ... مدفون است
قصاید مصنوع را در جواب استاد و افضل
اشعار خواجه سلمان ساوجی گفته

دیباچه قصیده مصنوع اول

حمدی از حد افزون و سپاسی از قیاس بیرون سزاوار صانع بیچون که بکلک صنایع نگار
بدایع آثار بر صفحه روزگار نظم قصیده موجودات به احسن صفات رقم کرده بیت
الذی لا اله الا هو ۰ والذی لم یلد ولم یولد ۰ و صلوات تامات و تحیات نامیات بر سید
کاینات و خلاصه موجودات صاحب المعجزات و الآیات یعنی محمد المصطفی صلوات الله علیه و آله
و سلم بیت در نظم وجود همچو مرسل ۰ چون قافیه در آخر و ملحوظ در اول ۰ و درود بیکران
بر آل و اولاد او باد و بعد معروض میشود که بعد از مطالعه فراغ و مشاهده صنایع و قصیده
بدایع قصیده مصنوع که رقمزده کلک لطایف شعار مفخر الشعرا خواجه جلال الحق والدین سلمان
ساوجی است ضاعف الله تعالی اجره هر بیت از آن بحری گوهر است بیت زهی باغ
گز تو نهال سخن ۰ ببسته میوه این شکرین مغز و پوست ۰ قصیده نگویم که بحری بود ۰
چه بحری که هر گوشه بحری درو ۰ لیکن با وجود زیور صنایع و زینت بدایع چون لشکر غریب
قافیه در بر کشیده بود همانا جمالش بکمال مفخر نرسیده بود چه در شعر قافیه اصل است و متقدمان
مت شعر را بخانه موی نسبت کرده اند و قافیه را از بین گفته اند و بعضی مغز و حد و دش

چهار رکن مصراعین واجب نمود بطریق تتبع انشا نمودن قصیده موشح بالقاب سراج
بدوان این صناعت و مروج این بضاعت امیر کبیر عالم عادل مفخر الامرا آملجا الفضلا
ملاذ الفقرا السید المعارک شمس المسالک ظهر حامی الاسلام و المسلمین نظام الحق والدولة
والدنیا و الدین علی شیر بیت الکه نشو و نمای گلش دهر ۰ همه از آفتاب همت
اوست ۰ سرخ رویی اهل فضل امروز ۰ چهره سهیل از عقیق طلعت اوست ۰
لا زال نظام الملک فی ظلال اجلاله و مد علی الخلق فیض ظل نواله و مشتمل بر اصول و
فروع بحور دوایر سته که اوزان نوزده گانه است و تفکیک بحور آن و تعریف اقسام
وحده و دو قوافی صحیح و معیوب و اسامی آن و ایقاع صنایع و بدایع که متقدمین در کتب
جمع کرده اند [illegible] جسته باز مانده اند با بوادر صنایع که فکر گران غرفه
بحر جان کم ازی اهل سبزاری اختراع کرده امید که در آن حضرت بسمع قبول مسموع افتد
و بعین رضا ملحوظ گردد بیت مگر نسیم قبولم چو غنچه بنوازد ۰ که بشکفد گل امید من از این
بستان ۰ والکمال مجموع واهب الاحسان م

قصیده مصنوع اول

نسیم کاکل مشکین کست چون تو نگار — شمیم سنبل پرچین کجاست مشک تتار

شمیم ... آلوده لیلی ز من خوشتر — نسیم گل وزد اما چنین نه عنبر بار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	نسیم کاکل مشکین کز اخیر دا ابکار خوش بر / شمیم سنبل پرچین کجا ز بر دو چنین عنبر	[illegible]	[illegible]

اگرچه مینت چو پروانه تاب شمع توام — ز من دریغ تو پروانه وصال مدار

نمی شود دل غم زده بدست تو مست — کرشمه دیده ز مژگان همی نشان خار

فراق و داغ تو در خون دو نرگسم نشاند — اگر غم تو نخون از دم نشان مگذار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	پروانه شمع تو شد دل کز وفا / پروانه وصلش مده کش غم تو نمود خار	[illegible]	[illegible]

ضرور است مرا خود شنیدن این تو — که از دو دل شد از آن آهوی چین گلزار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	منو سمن مشک کمر ز حب / خاک پای سپه بر حب	[illegible]	[illegible]

از ین برآمده کلاه است خاک سر من — گر امید ندارم مراد وصل و کنار

بگی که جان مرا سوخت هست حاصل عمر — میان ما و تو ما کی شدست حایل دار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ان کلاه خاک بر جان سوخت مو وصال / دارم مراد و ما کی شدست حایل	[illegible]	[illegible]

شمار غم تو کرجا بجا کسی نم رفتم — غم تر ابو نسیم تا بحجره شمار

کی است سینه تا چو خراشیده پاره — که شرح تیغ تو پیدا زدم لوح کنار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	از تو کجا خاک نیست تا خراج / تا بهمه بحر شرح نقاش	[illegible]	[illegible]

بهای کارت خوشم اگر کی ای په — کلاه بخش چرخ افکنم چو صد بار

سعادتم بر دست چو خاک پای تو ساخت — زهی مزید محبت زهی سعادت یار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن	مجتث مخبون	هلاک نرگس خوشتم اگر کسی را دانت کلاه بخت بچرخ افکنم چو گل زنشاط	[illegible]	[illegible]

اگر بران رخ گلگون نیز تن نمی دیدی — تو باز از کرم خویش پرده بردار

لب تو کردم ازین کوزه خوش حباب اسکنک — مراد خود چو شدم مرگ از و بردار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن	[illegible]	بار حشم و بهر سید دیم ز شوخ چو شاخ باز اگر میرو بادم زاید برقی مرگ از آن	[illegible]	[illegible]

هزار سال چو پت گلی نیارد پس — که چون من از همه سو بلبش نو هزار هزار

اگر در چمن چون تو نو گلی شکفت — نداشت درد گلی بلبلی چو افکار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چو روییت نیاید کسی کو نو گلی چو خرم نگذارد گلی بلبلی	[illegible]	[illegible]

یکی که پسر زد از شوق روی تو دیدن — ز دوق نفی کرد از هشت چون مرغ عار

به هر دو داغ خوشتم از هوای وصل زان — زکشت باغ کشتم تا پی ال گلنار

لب لعل بت جان آن ماه و مسکین من — که داغ بهارم از روی بجان حسرت خوار

آبی است بوی ال الف بوم زال — که نو بی او دل مسکینم آورد بفرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	تا شعر ابر حال مسکین بوی ال المسکین تازه شد از بوی مشکین دو جهان مسکین	[illegible]	[illegible]

بنهاد و دست خیالت چو پای بر جانم — شبی نخواهم از لب بلبل دیده پیدا

اگر غم تو که آرد جشن چشم چو تنها — برزدم بشبی خمر که کوه دشت نهار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	خیالت چو رخم آرد شش چو ل شبی آیم از دیده بر زرد شبی خون	[illegible]	[illegible]

مکرد می ازین سپاس شاد و زلف آری — که گردن دلش از غم یکی هزار

کرر منت که پار پرسم اجل بند — که چون ما نسیم ازان کمند شده وار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کرد می رس کشتی بر پار همسند	[illegible]	[illegible]

سحر چو ورد رخت دید سازش کرد | صبا چو کرد ترا باف کرد دل ابنا

بیکی که وصف تو اورد رخسار جان منت | که گفت حاصل چو کرده رخت ورد و بار

قطع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ورد رخت دید جان وصف او رخت / کرده آیا دل حاصل چو کرده رخت	[illegible]

سرم فدای لب بسیار بار غم مشو | سوز جان کر آن بار من دکر زین بار

ز آتش غم کرچه سوخت بس عاشق | دلی بس غمخواری کی بخت غبار

طراوت گل رویت که بر روی رخت چمن | هزار خرمن گل را بسوخت سنبل وار

قطع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بسیار بار آتش غم کرچه برو رخت / انبار بار دو من یکبار ام سوخت	[illegible]

غباری از تو بوی مشک اگر خیزد | نه مشک خاک سیاه هست برسر تا تار

[illegible]

وصال ارچه بکم داده ات بخت و لیک | چو من باد تو دایم خوشم وصال اکنون

اکر دوا بکنی درد ما ز درد بیدل | نه چون خوشی بکم من و جان من هما

همه مراد من ای مست نازنین چون بطر لب | بکن تلخی غم ما امید دم از دیدار

دو دیکر شکست غم نیک بین و عیب مکن | چرا که شد عشق ز غم شکست انبار

قطع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ای داده دوای دردم از درد دل / مرا تو خوشم اگر خوشی هم با من / مست نظر نیک بین عیب مکن / همه نماشد عشق مشکل	[illegible]

بحر تو عیب دلارام من که در عالم | من از برای تو رسوای مردم

و ورای عشق تمام نمود کرد اربی | و دکر رود دل و تو بنم نکردم از کردار

قطع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دلارامم که در عالم علم کرد / مرا رسوا هم او کرد و کرم کرد	[illegible]

ودلم به شب دی و عبث تو چون سپند | که هشت چین چین تو پیچش ازان سپا
و همیشه چون ریم در پیچ زلف ای | غبار غم چه سر بم تا به چین زنار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	شب دی و عبث چین چین پیچ چین چین پیش عبث پیچ	[illegible]	[illegible]

م را که جان نکند پاره غیر غمزه تو | نمیبرد که کنم جا بیت ای صنم ال تار
ی بعشق کم جان رود دم به هر زمان زحال از جا | توی میانه جان لحظه لحظه ای خونخوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	جان کند پاره غمزه جا ماس میبرد جای وی میانه جان	[illegible]	[illegible]

س نگار لاغرم اصلا نمینم ل قیمت | که نا مدست به پیش تو جانش مقدار
و هزار دو یوسف کنعان رخ چو منت جز | که منگرد به پشیزی مراد چنین بازار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	اصلا نه پیچ مار آید جز ک کآمده پیش عالم پشیزی	[illegible]	[illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	زشوق روی تو دیدم به رود و داع چو چشم زذوق کوی تو در هر گشتم ع چشم	[illegible]	[illegible]

س سینه داغ دل صید کمند تو شاد است | درین که پای سمندت برو گذر رفتار
ی بعشق که تو جو من آهو نه کم اسیر است | بس آهوی چو میرد چه غم رسد به نهار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دل صید کمند شد و چرا و کمین در پای سمندت چو میرد چه کمین	[illegible]	[illegible]

و دل حزین چو خراب یکی نظر از تست | چه باشد ار نمائی دمی رخ چو نگار
ی بکی نما چو تم چهره شاهد اورم | پر است چو خراب تو ام دم مکند
رخ تر اچو دمی بنگرم من سینه | به یک نظر شمی ریشک پیچ مکار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چو خراب یک نظر سمت نشد ار دمی یک نظر سمت چه شد ار دمی کز سمت چو رخ لب یک نظر	[illegible]	[illegible]

ب بود لب شکری تو شرب شورز | حذ تو لاله تو زرخط تو سنبل غدار

از آن قد تو که شد بنده قامت طوبی — بسرو کو خط آزادگی خوش بسپار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	لب تو شربت کوثر قد تو قامت طوبی خد تو لاله تو رخ خط تو سر خط کو قد تو قامت طوبی لب تو شربت کوثر خط تو سرخط خوبی خد تو لاله تو	[illegible]	[illegible]

دل من از تو شد اگر نه بنا شد دور — چو مرگ ز شکل تو در ند شدت و جا

و ولی به ملکت جان ز علم پیشوا و همت — که تا بر آرد دم از جان و عقل و هوش

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفتعلن مفتعلن فاعلن	[illegible]	دل ز تو در ملکت جان ز علم مرغ تو در لنده هم از او علم	[illegible]	[illegible]

خ خمدر سستی ت پشت [illegible] — که سست [illegible] از تب [illegible]

ست تن ست پس [illegible] — سست [illegible] پیش

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول [illegible] فعولن	[illegible]		[illegible]	[illegible]

خ خیال روی تو ما پشته اند برچه نسق — که جان بیافت ستمگی نظر آن رخ

اگر چه وجه تو در حوز زد صرح و قسم — کشید نیک بروی قلم حطت زنگار

تو نبی که مرکز برتر و جمال حز تو بود — به پیش چرخ تو او راست نجم در ده و [illegible]

م مکرز دشت تو سنبر و دهن تو که مدام — رخش حو صورت حجر لعبت بر دیوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	با برچه نسق فحه تو زد حرح و قسم کان همه نظر کشید بجو قلم مرکز بجمال حز تو دشت پس هند از آتش حج صورت حس عالم	[illegible]	[illegible]

ا یا جلیس موافق و زید باد بهشت — چو غنچه کاسه می کبر و روی حم

ق قیامت و طرف باغ و گشت چمن — کسی که غنچه به صحرا نزد کس شمار

ب بیار باد و که بردنش هر چه پنهانست — پیک دود و دور عبانست از صفای عقل

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	[illegible]	ساقیا بهار آمد فاش کن چه پنهانست غنچه بیکبره نرگس کم خندانست	[illegible]	[illegible]

اا زان گذر که باغت چو حلد اکول	که با دروح فزا اسب چو جان بگداز
ل لوای گل که مخلد بود اگرنه بود	که جان بزود حب ای وی دستبره خار
و وزید بوی نشب و قصور ما گشت هوش	نه وقت صبر و حضور و گوشه ای حسبا

یقطع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	باغت چو حلد اکول حلد ازنه قصور سن باد نت چو جان که جان بزد حضور سن	[illegible]	[illegible]

خ خبر چو بافته زلفت از نفس دگر	چمن ز روی شب از چه جعد عنبر شعار
ط طرق لبریت بین که حسنت مشک	نفسه دامی واند احسن مشک نثار

یقطع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	بازلفت بنفسه حسنت مشک نی نشته بستان حسنش	[illegible]	[illegible]

ب بنوز گل چو دل روشن بود گلشن	چو گلشن دل شود زنده روشنت ...

یقطع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	چو دل روشن بود گلشن چو گلشن دل شود روشن	[illegible]	[illegible]

م بهار باغ دگر چون بسبز شد گل از انکه	چو مست باده مگر شوری افکنده بهزار
ح حیات زندگیش هم باد چون جوشد	که مرغ مست چرخ شد چو جه از انجا
ص ضعیف را طلب چو نشاط از آن حرف	که مرسوی از لب جو میدمد خط زنگار

یقطع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	می اگر چون سبز شد گل زنجیر چو طلبت مست اگر شور کند مرغ خرد شود	[illegible]	[illegible]

ر رسید سوی چمن نو و فرح بخش است	زهی ز بخت دل او دور گشته و گار
و و خاک بین ز دم باد در سمن سایی	زهی چو روح دل آسا گلی عبیر غبار

یقطع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	چمن و فرح بخش دم باد سمن سایی زهی بخت دل او دور زهی فرح	[illegible]	[illegible]

ی یقین که لاله ساغر زده بر سند می	نشانده عادل عمدش کرم زمی ببار
ع عیان گشوده لبان گل زمی دهان خشنی	چنین که سد بیر نعت مب شاه دیار

ق قرار مصر دل و یوسف صفت شاهی | شد دل آینه یعقوبی حال دو مقدار

و وجه صورت و چهره زاد و صاحب علم | که هم مصاحب علم است و هم حلیم وقار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فعلاتن فعلاتن فعلن	رمل مخبون محذوف	لاله ساغر زده در رنگ و کرشمه / شاه عادل اگر این شد صفت	[illegible]	[illegible]
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	مجتث مثمن مخبون محذوف	یوسف شاه صاحب علم / شاه یعقوب صاحب حلم	[illegible]	[illegible]

جان سرور از چشم مردمی ناظر | به گنج خوشدلی و بحر خرمی مختار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلن	[illegible]	جان سروری چشم مردمی / گنج خوشدلی بحر خرمی	[illegible]	[illegible]

چنانچه مهر ما بدهند و نور بر همه کس | شدست نور فزا بر همه دل ابرار

از آنکه ظل کرم گشته دمبدم گسترده | چو مهر سبز روری در شهوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفتعلن	[illegible]	مهر ما بر همه کس ظل کرم گستردش / نور فزا بر همه دل مهر سروری	[illegible]	[illegible]

ان بکه چو کرده سوی نغل حنگ دوار دور | ز خورشید رفته تمام نو به گنبد دوار

به عرصه گرشه چوکان نمود که زال | هلال مه از این عرصه گرده است گو

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلن	[illegible]	چو نعل حنگش نموده که / ز خورشید رفته هلال مه	[illegible]	[illegible]

و وجود ماست کم از ذره وا و چون مهر | در آمدست بجد شبل از زمین و ...

دمیده در کرشمه صد گل از سپهر مست | نموده نخبه از این گونه بر دل ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن	[illegible]	مادر زده و او در کرم سپهری / در کشف بدل ما نموده مهری	[illegible]	[illegible]

ای نقش گیر علم ظلم بر زمین دارد | که میر بند کرشمه کوس عدل در اقطار

اگر کند به گدایی لطف و لب شاهی | گشته بصولت شاهی مقابلش بردار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن	[illegible]	علم ظلم ماند تطاوس / گرزنده کوس عدالت مقابلش	[illegible]	[illegible]

رواست آنکه غلامش ز رغبت و قدر جهان | عزیز [illegible] مصری غلام و [illegible]

به راه اوست همه مشک ناب خاک زمین | و دوست [illegible] از زمان در مقام [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
		مشک راه اوست خاک زمین بوست مگر دوست [illegible] زمان		

هران ابی که دمی [illegible] کی شود حاصل | چو باد نکند زد از رخش خاک برق آثار

مگو که عرش تواند [illegible] با داش | چنین که ریزد خون [illegible] آتش [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
		هر آبی که شود حاصل عرش باد از خاک برانگیزد آتش		

ی بعض بود که از دوستان شده چون [illegible] | بخرمی دل ایشان ز عیش نوش گوار

[illegible] شوند خرم و شادان از [illegible] | همه حضم که از آن ز آتش ادبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
		دوستان خوش [illegible] خرم و شادان دل ایشان ز عیش و حضم که از		

و هواست سبزه که بر رخ بلبل آب ز | تو لاله وار نشین چشم جام [illegible]

ز درد بر روی خوش گل که دیده دوخته مرغ | چو دیده و ز آتش گل [illegible] پا و سر هموار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
		بسکه مثل چشم بر روی خوش گل دوخته لاله وار ز چشم بر خون آتش گل [illegible]		

و وجود نافه گل را بجز مشک [illegible] | ز شمع غنچه اگر شعله سر کشد ز [illegible]

لبان غنچه چو کر شراب مشکین بوست | چو لاله هر چه برافروخت چهره [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
		نافه گر مشک ده غنچه [illegible] شمع اگر شعله کشد لاله چه افروخت		

تو نرگسش که بود سحر سامری [illegible] | ولیکن این بود از عین دلبری [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
		نرگسش و سحر سامری لیکن این بود عین دلبری		

پری چو [illegible] زبان گشته کم ز خود بلبل | مگر گشاده زبان صاحب [illegible]

ن نظام دین علی شیر پناه اسلام | که یافت لوح و قلم از سخاوتش انتظام
امور حشمت ازو خامه پذیرفته | رموز حکمت ازو ناشده در اسرار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن	[illegible]	نی زبان کشته زخون دل بلی گشته مکرر است صاحب سیف و قلم اشعار شیر	[illegible]	[illegible]

م مروجی که چنان تازه ساخت جان سخن | که پسته چشم خرد از تصورش افکار
م ملایک از طلب همتش بر در و بام | ملوک از طمع محرمیش بر در بار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلن	[illegible]	تازه جان سخن از همتش پسته چشم خرد از محرمش	[illegible]	[illegible]

ی لعلی که هم علم عدل بر فرازد و بی | لعلی که هم جگر ظلم را گدازد زار
رمیده است کنون از ممالکش زاغ جور | که او بام مبارک کند نشیمن بردار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن	[illegible]	علم عدل بر فرازد ممالکش جگر ظلم گدازد بدارش	[illegible]	[illegible]

ع عجب مدار ز دست کرم ام مانند | به بحر نیل که جاری بود ازو انهار
لطایف کرمش کام خلق شکری داد | کف عنایت او شد چو بحری از ایثار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلاتن فاعلاتن	[illegible]	دستش که داد کام خلق شکری بحری که بود هر کف بخشش بحری	[illegible]	[illegible]

گلی که روی نهد مثل شرفی المثل در دست | بگو به هوش که در کام اوست نوش گوار
شراب در دهن دوستانش شیرین طعم | شکر عجب به دشمنانش نیش خمار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلن	[illegible]	زهر در دست دوستانش نوش نوش در کام دشمنانش نیش	[illegible]	[illegible]

یگانه آیت سخن را چو بیک یاد آرد | دلی که مرده بود زنده سازد آن کهت
رسانده تو مدا پایه سخن کام و زر | جهان گرفته فضایت ز صیت همت
بجز تو کیست که آرد نظم بی کوه که | گهر نثار کند کوه کوه بر احبا

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن	[illegible]	سخن چو یاد آرد سوی خلق کار که دل مرده زنده سازد چه فیاض	[illegible]	[illegible]

اگرچه دل تو ابرار را قرین خواند | ولی کند بدین چشم عفا د ابرار

دل تو زه بجز ار عرش و ا بجمش هشت | بعالمی که کند از مکان درو احیا ر

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دل تو خواند بعرش و انجم وهم اوقات البته منکم	[illegible]	[illegible]

و وکیل رزق تو ای رزق کو از لطف | نسیم خلق تو این ذره داد در اعطار

خ خیال فتنه و عرش کرده شد گلاب | بسته کرده زبانت گلاب از ان عطار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	گلاب و از لطف کرده گل آب نسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب	[illegible]	[illegible]

و ورای طبع تو در از سخن که مبا | تو طوطی سخن کهش و شکر منت

ا از ان جهت که نبود ت رزوی کلکی مثل | نبود عقلش ازین دعوی تو اسپر گار

ن نشر تعب تو دیجور زنت و زبان نکوز | بشنم ز عدل تو ترنج رز زر بوم بار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	در از سخن نبود دیجور و نکوتر طوطی سخن کهش نبود در تو دیجور	[illegible]	[illegible]

د دم مجادله جهانی سورت افضلت | کرنج قهر تو بشکست قلب صد صف

ب بدست فضل تو قد شد نثر گر جهان بیت | که هست کنج نهاب کرامت ازدواد

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بهانه شدت نثر گر جهانی جهان نج تو شکست قلب بهت	[illegible]	[illegible]

و وجود نه فلک خاک ره بهر قدمی | بپشت خیل ملک بر درت بایستادی

د در تو بوسه زنه کعبه گر صفا جو | چنانکه بر قدمت چهره می نهد زوار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	یه فلک خاک قدم بوسه دهد خیل ملک بر قدمت چهره نهد	[illegible]	[illegible]

ع عقود گوهر دو امان رز تو افی | تجلی پاینده ریزان ز باد برگ بهار

د دری که بر سر حاصلان کف تو [illegible] | ز نجت ابر چنان ژاله و ندید بحار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ز تو شاهی بر سر حاصلان [illegible] پاینده ریزان برگ بهار	[illegible]	[illegible]

و وجاهت فلک از چهرهٔ ملک جوید | که آدمی تو و همچنین بنام عیار

گفتی که یک قدم اندر تحری نروند بجمید | که سوی تو مند آتی دوی الانکار

تقطیع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

چه فلک چه ملک می نروند نجمند
که دمی دعا سوی تو مند

دل عدوی تو در آتشی چو شمع آمد | که جان نبرد از آن سوزش بصد اصرار

ولیکنش نبرد از این هلاک بجز هم | بزاری که بیارد حدیث استغفار

لئیم خصم تو از مدبری دم کشتن مردن | امید هست که ایمان مدد دهد انکار

تقطیع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

عدویت چو شمع آمد ولیکن دم کشتن
که جانرا بصد زاری تواند بردن

تو بی که ما به ثنای تو عاجزیم آری | که دید چون تو خداوندی از صغار و کبار

اگر مدیح نشاید بهم از ره جرم است | بسا ای مدیح که مانده ایم و خدمتکار

تقطیع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ما به ثنای تو نشسته ایم ازره
چو تو خداوندی و ما بنده ایم

و وجود کس نبود همچو خلق و مردمیت | که این گفت به تلخی و آن نکرد آزار

و دیگر چو همت اندر جهان ندیده کسی | نکرد در همه عمر التماس از ارباب

تقطیع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

همچو خلق و مردمیت در جهان ندیده کسی
کین گفته تلخی و آن دیگر ده ملمتی

بسواد کلک تو منهد و ستایش در دست | چنین که ریزد ازین گونه قطرها انفطار

شنو از لطف خداوندی آمد این حشمت | که برده است ازین بحر در فشان دخار

قیاس خلق چه تا بدید ز حسب | که بخشش تو دو اید چشمه را در غار

سخواید

تقطیع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دو نسل دست خداوندیش منبع اند
نی این قطره و آن بحر فشانش دایم

و درون دشمن جاهت که برقرار مباد | نیافت هیچ دل از سوز حسرتش خرب

رفیق خصم تو نبود بجز دل سوزان بریان | بهرچه دیده گریان او گشت نمایر

تقطیع	بحر	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دشمنت را مباد جز دل سوزان بریان
هیچ لبنود بهر دیده گریان

ت توخضر راه روانی دانش و تحقیق — وشبلی تو جنید از دلایل اطوار

ش شک و بعض بر ذوات در کمالات کرامات — که در مقام عنایت موذی اسپزار

تقطیع | بحر | توخضر راه روانی در کمالات کرامات | قافیه | صنعت

توشبلی و جنیدی مقامات

ی بعض بر بود کلک تو صورت منسب — که سوزد از حسدش ح خطت کند اظهار

ا ازانکه زلف تو خال و خطت بسی مشکین — بسوخت صد دل مسکین و نیخ کرد غبار

تقطیع | بحر | بود کلک احال و خط مشکین | قافیه | صنعت

که سوز در حسن خطت صد دل مسکین

ر رکاب خنگ فلک پیش رخش تست گران — که در هزیمت از و رفته شیر در پیکار

ب به پیش حمله او باد و آب سست رکند — اگرچه هست تن همچو سنگ زیر سوار

تقطیع | بحر | پیش حشمت کس باد است سنگ رکاب | قافیه | صنعت

در هزیمت رفته شیران همچو سنگ

ج جهان گیری بسی برکت گردد مملکت — چه سعی اگر حرکت نماید از تو چون پرگار

و ولایت از حرکات قلم کی معمور — ازان زنخ برکت می‌رسد به سنگسار

تقطیع | بحر | برکت کلک از حرکت | قافیه | صنعت

حرکت تو از حق برکت

د در انکه نیست بنفشه چو خط مکتوب — چه شک که نیست چو مهر سپهر طومار

س سلام من که رساند بر انکه تو — رو محال ... نیک کوکب سیار

ت تو فارغی و نظر چهره سوسن بنفشه — ازان بشارت امید گاه در حسار

تقطیع | بحر | چه بنفشه رسته در غنچه سوسن سفید | قافیه | صنعت

مهر سپهری و بیک بشارت امید

د دل کریم تو ام در دل افکندان ظن — که بارد از کرمت بر سرم در شهوار

ش شود امید مرا هم دل تو حاجت بخش — که پاشیم گهر الفضه بر سر دنیار

م مبین دربی که ربی برسنود خود را کم | برده است به ساتکی زر بنداد

تقطیع	بحر	قافیه	صنعت

که عادل کند این ظلم ما صم را دل شکسته

که زر بر سر آ پاشی که باری حسن سنت

ن من که طی نکند کس محیط خط ثنا ت | که بر سپهر کشد کلک تو همی ادوار

دلیل ثابته و رهنمای سیارات | دلت که دایره چرخ از او بود دوار

تقطیع	بحر	قافیه	صنعت

طی نکند ثابت و سیار

گر بکشد کلک تو یک دایره

ی بعین قدر فلک شد که بنده درگاه | ترا ز بهر سزاوار بست لبل و نهار

فلک شد بنده درگاهت از بهر سزاوار

فلک

دایره مؤتلفه

محج هزج سالم مفاعیلن ۴
محج رجز سالم مستفعلن ۴
محج رمل سالم فاعلاتن ۴

ن نکرده ایم بحر مدحت ثنایش کس | روا نباشدم این شیوه هم مکرر نا چار

کی بحر مدحت ثنایش روا باشد مرا

دایره مختلفه

رزبان نحه مسلم آخر اگر به یکپو | ثنای تو بکنم در سخن بسی تکرار

چه کنم اگر به ثنای تو کنم سخن



ی بقش که کار تو شد ز علم شرع اساس | یقین که کام تو شد ز حلم صبر حصت

کار تو شد ز علم کام تو شد ز حلم

دایره المختلفه

رفیق گشت ترا فضل و لطف یزدانی
نگاه دار تو باشد حراست جب

ز لطف یزدان گشته ازان

دایره مشتبهه

متقارب سالم فعولن
مخرج بحر منسرح ارکان سالم فاعلن

بطوع من نگشایم کمر ازین خدمت
به صدق مدح تو کارم بود نه از اعشا

من نگشایم کمر از مدح باز

دایره منتزعه

سریع مطوی — مفتعلن مفتعلن فاعلات
غریب مخبون — مفاعلن فعلاتن مفاعیلن
قریب مکفوف — مفاعیل مفاعیل فاعلاتن
خفیف مسدس مخبون — فاعلاتن مفاعلن فعلن

اگر خط تو دیده سپهر نهاده ام چه عجب
زمانه بر خط تو سر نهند باستثنی

دود دیده روشن ازان بر در تو سایه چرخ
که کرده سجده طاهر ترا اولوالابصار

گر خط تو دیده بنده بادا
بر خط تو سجده کرده طاها

الممدود

وصال تا نبخشی روز تو نصیب شکر
نی که جز بسر تو اند این رفتار

خسارت ازچه خورم هر که این نخست عقل
چه خود منزلی شوم هست در این کار

ولی نبود شکر در خور تو مارم ده
که هستم از طلبت زار و نوازان پر زار

اگر ز سحر سلکه ام هست در وات
بخون جگر حق آم گهر روانه نثار

نانبخش در تو رخساره خور هر که رست
نی کج ز بهر این نارج هنر بد شود

نبود شکر جور تو ز شکر کفتم تو ات
منم طلب تو زان خون جگر جان گهر

بحر
هزج اخرب مکفوف مجبوب
تقطیع
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
مستزاد
مفعول فعولن

ای ملک ... ... مستزاد مدوره که از برکت ... تحلیل الفاظ اول مصراع باالفاظ اول آخر مستزادات ... اول مصرع مرکز ...

الصعب
هر کسب ... در جهان ... و با وجود آنکه از قلم ... و فرع چو پوشیده هر که این ... هم ... جواب گفته ... الفاظ ... و ... مجرد و مطلق مستزاد مجرد ... ثانی مجرد و مردف ... مجرد مستزاد ... است

همه ملوک جهان بنده گردد ... ار آن	که هر که از چو تو بی کس ندید استخصال
و دگر ز جود تو یابد چو حاتم ... شادی	به مردی و بکرم عالمی که به ... و مدار
نبود بمردی دیگر کسی مثال و کم	زمانه مثل تو کم از همه اخبار

ممکن نه که هر کرد چو تو یابد عالم
هر کرد چو تو کس نه بمردی نه بکرم
یابد بمردی دگر کسی مثل تو کم
عالم بکرم مثل تو کم یابد هم

و ولیک اهلی از آن که نامش صاحب	هم این خطش غلام نوشته است اقرار
و دلیل او تمامی حرف این علامت	که برست ملی او ... ایست ... معیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن	...	اهلی که نامش غلامت / این خط غلامیش تمامست	...	...

الا که تا فلکش بحر بود فشان باقیست	همیشه تا دل و دستت بحر در بار
هم مدام تا کرم روزگار باشد عام	بروزگار نباشد جز از کرم محتار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن مفاعلن فعلن	خفیف ...	تا فلک بحر در فشان باشد / تا دل و دست بحر و کان باشد	...	...

ای بغض کسی سپینه محکم بود همی بپوست	به سینه ... و دل خصم محکم از ...
... نگاه ... از تو ... تا بر و رحسب	که تا بی عمر نوشد در رکیب بجورد ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلن / فاعلاتن فاعلن	رمل ...	سینه محکم بود پیوسته تا روز حسب / سینه دست خصم محکم تا بی عمر ...	...	...

از توشیح اول ابیات مقصد ... این قطعه بر میخیزد

نشان فضل بنام که ... طغرایش	که سالهای بسی در باد و خواهد بود
همیشه خاتم اقبال و خطبه دولت	بنام میر علی شیر باد و خواهد بود

عدوی دولت او دست فقر اش بار | چو دست دشمن دین در باد و خواهد

از حشو مصارع اول قصیده این قطعه بر مجرد واو الف حاصل

امین

ملک ملک سخن کیست | دم تو مبین نهمت بود | عمر کلک که زبان سخن | کرد نظم و هر کشود
بعکس تا بنجم مرحمت | کرد محبت مهر ذره ذره | سوده شد ذره ذره مهر | سبکه رحمت ادرک جمع
کعبه [illegible] کرده بنده نو | ره دوری نسخ همه | کز تو ملکش ملکی سخن | بلکه درد سر بیت نبود
کرد تحسین کنی چنین که | کس ملکت ملکه زبو | مرا زان سوده وزان اسلام | زنا بر محمد علیه السلام

این قطعه که حروف غیر منقوطست از حشو مصارع ثانی قصیده بر مجرد

سرور ملک کرم حاکم دهر | کامل کار که اهل کمال | حکم او داد می‌بود | عمل او کرده عدم کرد ملال
مرهم درد دل مردم هر | مصلح حال همه در حال | کرده مسدود در جرم و [illegible] | داده داد هوس اهل [illegible]
اول الحمد را حاصل عمر | دوم او عدم و امر ولی | عهد او سکر مرا کرده حرام | مدح او سحر مرا کرده حلال
عمر او احد و سال او صد | سال او صد و مرد صد سال | تمت القصیده الاولی | بعون الله عز و جل

تمت

دیباچه قصیده مصنوعی که در مدح حضرت بیتمون خان

حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر حضرت عزت را جلت نعماؤه و عظم کبریاؤه

بیت آن خالقی که صورت خلق آفریده است ٭ عرش کرا بنهد صورت کشیده است ٭

فتبارک الله احسن الخالقین و صلوات زاکیات و تحیات نامیات بر سرور

عالم و مفخر آدم ماه مکه و مهر صدر صفه رسالت و ماه ایوان جلالت

رسول الثقلین سید العرب و العجم یعنی محمد المصطفی علیه افضل الصلوات و

اکمل التحیات الزاکیات بیت گر نه ذات او سبب در نظم عالم آمدی ٭ نظم

موجودات عالم کی فراهم آمدی ٭ و آله الطیبین و الائمة المعصومین خصوصاً صاحب

بیشه ولایت و شمع شبستان هدایت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب

غالب کل غالب امام المشارق و المغارب یعنی علی ابن ابی طالب علیه من الصلوات

افضلها و من التحیات اکملها بیت شاهی که هر که مدحش بلند ساخت ٭

خود را همت او ارجمند ساخت و بعد معلوم میشود که این قصیده است

صد و پنجاه و چهار بیت موشح به القاب فرخنده ممدوح که مواری صد و دو بیت

از آن مستخرج می شود در فروع و اصول بحور دوایر سینه که او زان فرزنده کلیه

و تفکیک بحور و تعریف اقسام حدود و قوافی صحیح و معیوب و اسامی آنها حرکات

و سکنات و انواع ابطا جلی و خفی و اصناف صنایع و بدایع که در کتب متقدمین

و متاخرین جمع آمده با بعضی از نوادر صنعت که زاده طبع این غریق بحر جاهلی

اهلی شیرازیست امید که به سمع قبول مسموع افتد و به حسن رضا ملحوظ گردد

بیت بزرگوارا خدایا چو شعر قسمت ماست ٭ رهی ثنا که کند ورد جان

بصدق درون ٭ ز سوره شعرا رب یحیی اهلی ٭ ز سر نبرت سفر الشعراء یتبعهم الغاون ٭

تمت الدیباچه

...

قصیده مصنوع نامی

هوای جنت کویت نسیم عنبر بار | فدای نکهت مویت شمیم مشک تتار

ن مدینه گلشن عالم چو سرو بالایت | بود در چمن حسن چون تو گل رخسار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	هوای جنت کویت نسیم عالم‌آرا فدای نکهت مویت شمیم پرچم تو	[illegible]	[illegible]

رسید بار غمی بر دلم که شد از جا | تا به شوی تو ای شاه حسن صبر و قرار

برد گران غم جان زناز خوبان چند | پی شکست نهال تو پست مشکین آر

عجب بود که کند در جهان حدیث از عز | ولی که در دو جهان جز تو پیش دلدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	باری دلم دارد گران نار در جهان باری تو ای شاه تابان تو پیش مشکین	[illegible]	[illegible]

همی فشاند گرد عنبرین زلفت | نمی فشانند از آن گرد بر دل افگار

دمی که موی معنبر حجاب روی تو شد | جمال روی تو گل خوار مشکین چه کار

هزار سنبل ترش گدای کاکل او | هزار چون پری خوشه‌چین چو دلدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	مجتث	می فشاند گرد عنبر زلف عنبر چین می نشاند گرد دلدار از جان جهان	[illegible]	[illegible]

ن بنا و رم نقشی روز دست غم بی تو | بنا و رم به کسی نکته انداز این
ز روی او که با من جفا کند گرد دل | که پرسش چو چشم و جور گار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بنا رم لطف نه دوز جدا او گرد دو بنا رم کسی که انیس گرد دل	[illegible]	[illegible]

بی چو نیست به کوی تو رخصتش ای ماه | عجب که بر در تو ای شاه من بیام

رسید ناله من زفلک ز غم ای مه | به ملک بنده در کسی ندیده

و ولی شافه ام سر ز عشق تو هر کز | که من نافه ام جز تو در دو عالم یار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چو رخ ماه من فلک ساف بر در شاهم جز ملک ساف	[illegible]	[illegible]

ز رنج تو بار غم از دل مرا چو دو رشت | هم که کم ز غبار لب چو شد ایک

یکی که خامه صفت سر ز خط عشق نتافت | ز غم نگشت نزار و نشد رخت دار

کسی نامم را ز نامه دل خوانده | به غیر نام تو نشنید مکرر

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	خام دلم چو خانه نام نزار خوانده تن غبار بار غم گشت زار و زار	[illegible]	[illegible]

ربابا کرامت شبنم و شید پوش | خوشان زجام ابد غیبت صورت دیوار
اگرچه غیرت شان کرد پستان کمت | که داند انکه جمال تو چیست خرجان

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن	مضارع اخرب مکفوف محذوف	شبنم و شید چو چه سان کرد بار کمت / شان چه جاد کرده اند جمال حسن	[illegible]	[illegible]

منم که کنج غمت جستم از دل بی بخت | دلم بکند بسی جان و لب مدید آثار
کلفتی بود که جفا مدعی بجانم کرد | که مانده واست چو فرهاد دست من ارکار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلات [illegible]	[illegible]	کنج غمت جست دل لخت شاید بخت / کند بسی جان ولی ماند چو فرهاد تنگ	[illegible]	[illegible]

شنید گوش دلم جز کلام دلکش تو | نشد ز شوق تو دیگر ز نه و تقوی
درآمدی تو بکفت و شنید و سال شهر | به خویش نامد اگر بود مالک دینار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کلام دلکش شنید سال ملک / نشد دیگر زبه خویش تنگ	[illegible]	[illegible]

کلام روح فزای تو در کمال هنر | صفای روی تو صافی تر از گهر بسیار
هزار رشک برد از حلاوت شکر | هزار خار خورد از طراوت گلزار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن	[illegible]	کلام روح فزای تو در کمال حلاوت / صفای روی تو صافی تر از گهر لطافت	[illegible]	[illegible]

ظریف بار ک در عنا و چالاکی ای سرو | بیا و زود گرا یا که خوشتر از نوکار
لب که آب خضر ریزد از سخن گویی | قرار میبرد و بی وفا بس لقرار
سری جای تو سر هوا ده و ز تن حال | اگر چو ناله برآید روان عجب بدار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ناز و سرها بریزد زیر پا سرو روان / ناورد یار از رقیب هزار آید رود	[illegible]	[illegible]

لب تو نامه در دست و خط روی | فغان که دایم از آن درد دارد دم افکار
طبیب ما دست چون دوا نی سازد | ثم ز درد تو دو بخت پند و جان بیمار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	نامه در دست ما دام نا / دام ما دام چشم دردمان	[illegible]	[illegible]

زبرو چون رخت چراغ دلم | نبات سوخته از دیدن تو بر خوردار

تو بی که گشته غمت بلکه با نظاره دل | مرا بسوخت دو چشمت بصد تغافل زار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	بفروخت همه رخت دلم به نظاره دل جان سوخت مرا سخت دو چشمت بتغافل	[illegible]	[illegible]

شبی که درد دلم آرام نیست بی درد | دوای درد من آورده جام جم کرد

چو درد عشق تو آورده روبس از مهر | نکرده ام دل خود را از درد و غم بیمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلاتن فعلن	[illegible]	درد دل آرام در درد آورد داد آرام و داده دل را درد	[illegible]	[illegible]

اگر به پیش من نشینی و بنشینی | کنیش تابش من شعله دل تنبی نار

پیش تن تب نشین بنشین | تیش تیش پیش تن تا پیش

			قافیه	صنعت
			[illegible]	[illegible]

و دگر حرام قد تو نماید ای بهشت | زمین قد تو چون سایه طوبی آرد بار

دلی که بی تو مونس جهان نیست | نهند بخط تو تیر در خطا مان است

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	قد تو ماه خوبی تو مونس جانی قد تو سایه طوبی خط تو تیر خطا تو مونس جانی قد تو ماه خوبی خط تو تیر خطا ای قد تو سایه طوبی		

[illegible]

مخرج سالم تا علیا ورجه مطلع مستعلم [illegible]

اگرچه سوختن از دیدنت بخت | مرغ جان هزار مشتری در بن بازار

نه خضر خط تو بخشد رز رحم آب | نه من کشم غم دل از حجاب خود اظهار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سوخت مرا دل من رخ مناب جان من از مشرب من کی حجاب	[illegible]	[illegible]

بدبر از آن رخ سرخ آذری فروزان است | که تب بدو جهه و آتش گرفته در زنار

و رای کشش خود آرزو نکرد دلم | که عاشقانه سر و پای کرده است ایثار

دگر نظر بر منت عدمی بنند دلش | مگر تو حکم عف کردن کنم اصرار

بنبری خو عالم رفته منت ای همه جز | مهل حیف مرا خیر تنه را تو غم من خوا

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
		آن رخ رخ آذری و زان آتش رخ تب سوخته عاشق سرای [illegible]		
[illegible]	[illegible]	طلعت مه نقش علم [illegible] محکم عضی مصلح مجنب [illegible]	[illegible]	[illegible]

اگر ز شوق تو خرم سبر چو دود که کس — سوی دوست نیابم مگر بدین هنجار

ز هم کجاست ز خوبی که بر زد از دل و چشم — بجای آب تو که باد در کلم ز گریه زار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ز شوق زلف تو چون ریزد دلم بسوی تو نیابم که باد در کلم	[illegible]	[illegible]

به صد هزار حروف از آب در چشمکم — به صد هزار ضعیف از هوای تو عشق زار

ز درد دوری چو من مجنون شد به بازار — نه آه سرد چو من مکشند هم اغیار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	صد حرف از آب دیده در مجنون صد ضعیف از هوای آه سرد مکشند	[illegible]	[illegible]

که گلی و لاله رخی لیکن به ز سرو قدت — همی و سرو قدی لیک به ز لاله عذار

بی گلی که گل تو دیدست و قامتم داند — که خود روا نبود سبب سرو چا[illegible]

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
		لاله رخی لیک ز سرو قد بهشت سرو قدی لیک ز لاله خد بهشت		

زمین که چرخ سگ بنده نانند چشت — بدین طلب قدم آخر زده به صفه ناز

خوشست مست شراب طرب [illegible] — که هست چو سگ بنده مرو ز شمار

اگر شمه ز دست غمت بجان بودی — همی شد از پی ستمت کار دل و دشوار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
		سگ بنده ناشتم طلب قدم [illegible] طلب قدم ترد سمت سگ [illegible]		

نگیر از دل ما طالبان مجو حاصل — که جان [illegible] ما طالبست عشق شعار

مدار این همه جان غمی مدام ببرد — که هست جان غمی [illegible] همره کار

ازان هم ز نو ز ازرست و پی چو اهل مدام — که دایم آن شرف این اهل تمام عیار

قد تو شاخ گل و جان زار مانده [illegible] — چو اهل دین [illegible] گوشه گیر از آن رفتار

بسی بدی که تو [illegible] روز و شب [illegible] دایم — چو هند کان لعب از ذوق سعاد[illegible]

[illegible]

کردم طلب حاصل از جان غمین	جانم حرم قابل عشقت حبیبی
تن چون الم مشکل جان ماند و حزین	دایم سرف از ل اهل یقین

مزدوف ردف . مجرد

بحر
هزج اخرب مقبوض
مکفوف اسلم

[illegible]

تقطیع
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
مفعول فعول

صنعت
مرکب مذور

از انکه چهره برافروخته کلت را است | مرا وه خوی شمع روبت از انوار
لبت چو پسته کلت شکر در انکم | دمی دیگر چمن مکن نخچمان خوار
تو رخ چو کل کرای . . از سمن بهتان | بکلرخی من قدر از سخن بردار

تقطیع	بحر					قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل	هزج اخرب مکفوف مجبوب	ارچهره	افروخته	کلرا	مشکس		
		افروخته	رخ مرو تو	دیکر	چمن		
		کلرا	دیکر	خجل مکن	امید من		
		مشکس	چمن	ای مه	قدر سخن		

ایا حریف کل اندام چون سپید نهال | زبهر کام دل آور به لاله زار گذار
درست حسن قد حست آفتاب کل مه | بهوش ساغر و برتش دل آتی بار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فعول	[illegible]	کل در بهار رست چون آفتابی زد لاله وار زود بر آتش آبی	[illegible]	[illegible]

مخواه تا بود آن لعل ساقی کلچهره | بدور لاله گل از زهر غنچه پیاله انگار
مرا ست دیده به هنگام گل ازان پوست | بدان رخ گل بهار شد ست و مرجان جوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلن	[illegible]	ای ساقی کلچهره هنگام گلست در لاله گل ز غنچه آن رخ که بنازد	[illegible]	[illegible]

حریف بزم کل از جوی خلد زان است | که سبزه خرم است بر لب انهار

ش شده است خلد برین باغ و بنگر از سبزه | دمیده خضر خطان زبه کرد گل شب تار
ز رهن جام شراب هوش اهل نظر | ز جام لاله خراب عقل هر هشیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بزم گل چو خلد آمده خضر اگر ترا / سبزه خضر را مانده خضر اگر [illegible]	[illegible]	[illegible]

به سنبل خم خم جعد نظر فتاد که هست | چنین عبیر فشان همچو طره دلدار
ن مونه رشته جان ساخت خمش لیک | ز جان هب جون شا خمش یک

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سنبل نو رشته جان ساخت خمش / نی نی ز جان هب جون شا خمش	[illegible]	[illegible]

از انکه چون گل نشان شده ز بستان | چو ماه از ان شده گل [illegible] ز خنده انار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چو پنهان شد ز بستان / چو پنهان شد گل پنهان	[illegible]	[illegible]

و هم [illegible] انجا و اهل [illegible] بود | از انکه فی [illegible] انجا انعام [illegible]
[illegible] چه شده جهان ال الخصم [illegible] | که از عذاب و غمش [illegible] کون بود

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دشمنان اهل [illegible] / الخصم فی الغدا [illegible] کون	[illegible]	[illegible]

ای سپهر کرامت که لطف تو کرده | [illegible] جور فلک دست صالح و [illegible]
بعض که دست گدایان فقیر تو گیری عصیه | [illegible] و یار سپهر تو بی [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	لطف تو کرد دست گدایان فقیر / با فلک آمد یار سپهر	[illegible]	[illegible]

همی گلاب اگر از [illegible] بد بو | چو آب جوی بریزند ز گلشن اخیار
اگر گل از اثر رحمت نکرد آب | به آب روی گل آتش [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	گلاب گر ز گل رحمت نکرد آب / چو آب جوی بریزند آب روی گلاب	[illegible]	[illegible]

ای بعض که خواند جو بند و دعای ... | و شنه شاه آن شده که نگند ...

ز بردر تو همین خلق شاد کام آید | بگر حوالی تو صد عالم ... خوار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	خواند دعا و شاد کام ماند / شاهان که ترا اگر دعا	[illegible]	مفعول مفاعلن فعولن

اگرچه کند شدی پیش ازین وصد ... | عدالت تو جهان را اکنون ... معمار

و فکنده مهر و اشش دست بلکه ... | و چو خاطری شکند دل ... شاه ...

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	کند شکست ... / عدالت ترا که خاطری شکند	[illegible]	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

تو بهی که چرخ نکرد ... حفظه ز امرت | بر اسپی کند را نه ... هر کار

اگر فتاده ز براهت ... وصد | شهان که ... از طرفی فرار

بهر که راست بود با تو ... | وز آنکه پیش تو کرد ... برآرد مار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	چرخ گرد ... / زیر ...	[illegible]	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ع عجب مدار ز رحمت چو رو بکوه آری | چو شبنم ارچه دهد لعل ...

از ابر جود که باد ... جانها | کنی پر از در و گوهر کنار ...

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	ز رحمت چو رو آری که باد ... جانها / چو شبنم ... ز کوه ...	[illegible]	مفعول ...

ل و ازم کرمت رونق ... عدالت گشت | از آنست ...

م مدام ... تو شد خسروی با ... | مدام کار تو شد داوری ...

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	از مکرمت ... / از معدلت جهان کار تو شد داوری	[illegible]	[illegible]

کجا چو کلک و کف تیغ تو بود آری | که هر یکی گهر باشند زنگ بکار

... که از همه کس نه ... | شدی ز ... دلی ... اصفار ...

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	کلک و کف تیغ ... / هر یک ... باشد ...	[illegible]	مفعول فاعلن ...

زر رسید در کرم و لطف و بذل تو جایی / که بحر ماند تهی چشم و چشمه بی دخار

زر جود و بذل شما گنج لطف و بحر دست / ولیک دیده پر ید از غناب حیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	در کرم و لطف شما بحر و کیسه / بحر تهی چشم و شما دیده پر ید	[illegible]	[illegible]

برآمد ارزه ورب تو دزده نظر / وزان که شست چو خورشید دیده بیدار

همیشه گرچه بی چاره ایم و اه در طلبت / تو آفتابی و ما سایه ایم در ره غبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ما رزه ورب تو بیچاره ایم و آه / زانکه تو خورشیدی و ما سایه ایم	[illegible]	[illegible]

رساند خطبه نظم نکو بشان سحری / به انچنان که کند عقل نسبت اشعار

نخفه است بنی کمت زیر سر سخن / همین بود سخن بکر و زیور افکار

طراب تو تمه در شنیدن آمد در / در و گمت و لی عجب حول لکار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سخت نکو بش جانها که [illegible] / که نسبت این بو بکر و در و عجب	[illegible]	[illegible]

مکن بدیده زحلم و حیای تو رنجی / به کبر نکرده بدا کسی رنی اطوار

چو خلق خلق بود هنر از تو ای خورشید / چنین که دزده بدی بچشم استحار

همین بود هنر خلق اگر کند بتری / که سوی عیب نکرده استحصار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کس ندید حلم و حیا هنر از تو باشی / کس نکرده بهر کسی ان کم و عجب	[illegible]	[illegible]

امید بسته بدست تو چشم دریا بنه / که قلزم است در و بحر بیکران بسیار

بمو وجود زبحر کف تو است که عجب / بحرک و سکنات تو چو قطره در قطار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دست تو چشمه دریا حرکات / قلزمی در حرکات و سکنات	[illegible]	[illegible]

و بهر دم قلمت آب خضر و جان مسیح / کند بیان چو یکی حرف باالطوار

ز بو از خط مشکین چو کوبکن قلمت / صدای او و دل بسر ز دست نقش و نگار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	قلمت خضر و مسیح [illegible] شکر / سی که حرف و صد [illegible] شکر	[illegible]	[illegible]

ج چو ماهیست برافلک افغی تیغت | درون چشمه‌ی پشمینش ماهیان به نگار
ه هزار بوسه توان زد ز فرق تا قدمش | چه گر چو ماهی سیمست و چشمه همه

تقطیع	بحر	چشمه فکنده افعی بر روی ماهم / چشمه چشم با بنان ماهی چشمه چشم	قافیه	صنعت
مفتعلن فعلن ۲	[illegible]		[illegible]	[illegible]

اگرچه بسته در شادی دل درویش | بمهر عدل جهان قوی چنان بگشا
موده چون مه فرخ بفال جو کاشت | که شاد باد سر آشفته حالش از دیدار

تقطیع	بحر	بست در شادی دل من چه فرخ بفال / بهر دل چون قوت جانش با دهر آشفته حال	قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	[illegible]		[illegible]	[illegible]

ب انجمن ادب آید چلو به هیچ خوشی | تو با ادب بهی از دیگران باشی
د و گر بود دگری حلمش از ادب عمت است | چنانچه تو بهی از ادب حلم

تقطیع	بحر	محسن ادب که تو بهی بود دگری عجب / به ادب از دگر او حج بود به ازاد	قافیه	صنعت
مفاعلن فعلن ۲	کامل		[illegible]	[illegible]

و دران چه پیک که فلک ملکت جهان آرا | تو خود و قدم تکب زانکه در کشود حصار
بقش راست کیهان مدار ز تو بگرگت | که تا بود در گت در ممالک دادار

تقطیع	بحر	چه پیک که فلک جهان / قدم تکب که در حرکت بود	قافیه	صنعت
فعلن فعلن ۲	[illegible]		[illegible]	[illegible]

از آن جهان شده تابع بامر تو ای | که بینش بجهان داری تو اسپار

جهان شده تابع امر تو ای شه جهان آرا

موتلفه

محجع مرخ مفاعیل م
محجع رجز مستفعل م
محجع رمل فاعلات م

ز بودی از ازل این کای لطف و حق | که همنشین تو شد علم حیدر کرار

تو دار از ازل لطف حق همنشینت

مشتبهه

مجنبح سریع معولن م
محسن متدارک فاعل م

در آن

به بخت عرش تراچو مقام سعادت | چو ملک دهر تراشد ز قدر عار مدار

بخت اشد بخت ملک تراشد ز قدر

مختلفه

[illegible]

مخرج منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات
مخرج مقتضب مطوی فاعلات مفتعلن
مخرج مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن

از آن نبود کسی چون تو در جهان هرگز | که با کرم دگران را تو کشتی [illegible]

نبود کسی چو تو در جهان بکرم دگر

متفقه

[illegible]

مخرج کامل متفاعلن
مخرج وافر مفاعلتن

ملک چو تو خود آورد بعهد دوران | نیاید از او چو تو سایه حلم و همت [illegible]

فلک چو تو بعهد دوران نیاید چو تو سایه

متفقه

[illegible]

مخرج طویل فعولن مفاعیلن
مخرج مدید فاعلاتن فاعلن

بقش که کس بکرم چو تو جهان اعدا | چو ملک حمله از آن تو شد بکرم داد

کس بکرم چو تو از عدل ملک

منزعه

[illegible]

مخرج سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلن
مخرج غریب مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن
مخرج قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن
مخرج جدید فعلاتن فعلاتن مستفعلن

ره روان رو از پس عدلت آرزو | به پرگوشم نشین بد آفت از نظر

یکی که دید ترا چو حادثه دوران | یقین بمهدی آخر زمان کند آواز

مطلع	بحر	قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	رمل مسدس مقصور	ره روان از پس عدلت در ان / ره نیابد فته آخر زمان	مردف / رودف — مدور

مخترعه

[illegible]

مخرج [illegible] مفاعیلن [illegible]
مفاعیلن مفاعیلن فعولن
روان از پس عدلت [illegible]
نیابد فته آخر زمان [illegible]

الا یا شهی که بحیال الملت که رفت | ندانکه که کس دریغ از تو نیابد

رای تو که دریای پر در ب آمد | که خود دهانش از در کنی و بسم [illegible]

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعیلن فعلن فعولن	[illegible]	الی که فتد پرتو در بر / شاید که کنی داغش در	[illegible]	[illegible]

ب سوخت جگر و جوهر من زان مضمون / که در طریق سخن جامع و هموار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلاتن فعلن	[illegible]	سوخت جگر و جوهر من زنده مضمون / در طریق سخن شعر مشهور	[illegible]	[illegible]

ا اگرچه شد دل واله براه ارزو / چهار نوش یکی دید جانم از آزار

ل لطف خلق کام تب ورم اندر / اگر نیاوم من بخت شد ضرر در کار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	اگرچه واله از لطف خلق / چه دید جانم آزار اگر شد دل / شد دل بره آرزوی کام یاور / از نوش یکی نام زن صحبت	[illegible]	[illegible]

شد دل بهره آرزوی کام یاور / از نوش یکی نام من بخت ضرر

		قافیه
دل راز یکی آرزوی ما حضر / شد بهره وی الوان شکم بر		[illegible]

ع عنایت اولم نود بنام زد در شعر / که شد بنام تقابول قران معیار

ا از آن لقب شده قانون فکرش التحق / که سال هجرت ازین نام آوری شمار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	نود نامش از آن قانون فکر / که شد قانون فکرت سال هجرت	[illegible]	[illegible]

ل لب از شای تو در گفتن دعا و ید / همیشه تا که جهان شد و فلک دوار

م مدام ملک ترا باد و شه نشان های / جهان پناه تو باشی و شاه گیتی دار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلاتن فعلن	[illegible]	تا بود ملک شه نشان های / تا جهان دو در جهان های	[illegible]	[illegible]

ی یکی کیسه خالی و پر باشد و بود یارب / همیشه برکه اسم و جای از اغیار

ا نگاه دارد ذم نوم الحسب در جهان / بهای و دشمن از افسر و کی بجا گذار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلاتن فعلن	[illegible]	خالی و پر باد یارب ذم نوم الحسب / بر کف اسم و خالی پی همی از دیگر	[illegible]	[illegible]

بیان بودن این غزل که ابیات مصنوعه که از قصیده بیرون می‌آید و از توشیح

اول ابیات قصیده این قطعه بر میخیزد و قبش علی ...

از ابیات مصنوعه که از قصیده بیرون می‌آید این غزل مستخرج میشود

ای حسن تو آفت دل و دینها — وی شکل از تو پیشه ما

رخت دل و دین ببرده‌ای آخر — ای گل رخ و شوخ و سرو بالا

دیدم گل آن جمال جانبی — رقم زد از خوبش لکا

بی حسن تو ام چنین جگر ریش — جز خنجر تو مرهمی مبادا

دست دل و عیش شب بیاسی — بی آن رخ و خواب بستر ما

گاهی که سوم رز وی تو شب — از روی خیال سوی تو آ

چون ما و فشان و رب الی — گردید نیاز منده اشیا

این بیت از غزل بیرون می‌آید و به دو نوع میتوان خواند بعربی و فارسی

لسنی بالی کان فیه — جنین با انی باکی چنانی

از توشیح اول ابیات قصیده این قطعه بر میخیزد مع آمین یا رب العالمین

منزه عهد منزه رو می کرامی شه — که ظل سلطنش جاودان بود یارب

بکنج جام اقبال آدم محشر — بنام حضرت نعیوبی ان بود یارب

همه سایه این آفتاب عالم کب — زمهر لطف جهان در جهان بود یارب

آمین یا رب العالمین

این قطعه از حشو مصاریع اول قصیده مستخرج میشود و از آن خالی

سرور دهر بحر جود و کرم — منبع لطف و کنج علم و هنر

جز تو در دهر کسی نیست کش شمائل — پیشه در بندگی چو بنده کمر

خیره مرحمت نهی تو ... — نجم حسن منیر ...

هر که هستش ز لطف تو جزئی — نکرد پرش ز جود تو بگذر

دیده بوسنده بر رحمت دیده — که ز صد عقده مهر بگسترد

قصه لطف تو چو در دل گشت | دل گشود و نیست همین لطف تو در

غم ز خاطر شد به چین جبین | گرد هم سبع نوروز [illegible]

این رباعی از حشو قطعه مذکور مستخرج میشود و در هر مصراع آن لطفی لازمست

جود تو دهد ز رحمت و لطف خبر | لطف بکند ز رحمت و جود گذر

هر چند نسیمی قصه لطف تو کند | گر قصه رود همین لطف تو مگر

این قطعه از حشو مصارع ثانی قصیده بیرون میآید و از لفظ خالیست

داور کام مردم ما ملک ملک | کی سر عادل داور الا سلیم

کام مردم کرم او همه دم | کرم او همه را کام مدام

همه در کار دل اهل کرم | همه در کام دل اهل کلام

[illegible] آمده | کار او در [illegible] و [illegible]

داد او را کرم عام مرا | آمده در کرم او همه کام

طمع اهل ورع کرده حلال | هوس اهل هوا کرده حرام

دور ملک ملک او را همه عمر | سال و ماه و مه و سال آمده

این رباعی از حشو این قطعه مستخرج میشود و در هر مصراعی کرمی لازمست

کام دل او کار کرم در همه حال | کار کرم او مدد اهل کمال

او را کرم عام و طمع کار رسد | داده کرم او هوس اهل [illegible]

تمت القصیدة الثانیة

حمد و سپاس بی قیاس صانعی را که فهرست قصیده موجودات و دیباچه جریده کائنات

با حسن صفات از نظم وجود روحانی انشائی کرد　زهی مبدعی که به علم قدم

بر الکحل نظم وجود از عدم　و تحیات نامیات و صلوات زاکیات بر شاه سریر اصطفا

و ماه مرکز اجتبا ابو القاسم محمد المصطفی ص　شاهان چو قطره او گهر شاهوار بحر

که شد شرف از و صد هزار بحر　صلی الله علیه و آله الطیبین و الائمة المعصومین خصوصا امیر

المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین　شاهی که مظهر سر و کنج حکمت

بیت القصیده کرم و ابر رحمت　این قصیده الف صد و شصت بیت ارو

مستخرج میشود موشح بالقاب همایون و دعای دولت روز افزون بندگان حضرت خلافت پناه

خورشید اشتباه اختر سپاه ناصر عباد الله شرقا و غربا حافظ بلاد الله قربا و بعدا

ناصب لوا الامن و الامان باسط بساط العدل و الاحسان مهر زمان آثار و مظهر قطب فلک

السلطنة و الخلافة و الدین سلطان شاه اسمعیل بهادر خان　شاهی که

دین پرور دارد و اخلاق حسنش　در قهر و لطف باج ستان است و تاج بخش

خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و ابد بالنصر جنوده و اعوانه خصوصا اعظم الامرا فی العالم ناظم

ناظم مصالح ارباب السیف و القلم بحر العلوم و الافضال نجم السعادة و الاقبال

بیت　آن کز نظر تربیت شاه ولایت ❊ هر جا نثری هست رساننده بغایت

ابد الله تعالی ظلال مرحمته و رافته الی یوم الدین مشتمل بر اصول بحور و مستعملات

و مزاحفات و دوایر سته که اوزان نوزده گانه است و تفکیک بحور و اوزان

مختلف چنانچه نزدیک بحث در بیخ وزن مفهوم شده و تعریف اقسام و حدود و قوافی

صحیح و سقیم و حروف قافیه را که حروف نهانست حرف بترتیب جمع آمده با حرکات

و سکنات و القاب نوابعد گفته شد و عیوب قافیه که اقسام ایطا جلی و خفی است

همه جا بر دو وجه موده شد تا بعد از قافیه معیوب که جهت مثال موده میشود قافیه

صحیح باز آرند و همچنین بحور نا مطبوع عرب دو وجه پذیرفته تا بعد از بودن مثال

مقصود نظم بر وزن مطبوع قرار گرفته و در متن نوشته شد و نظم نا مطبوع بر حاشیه آن

مرقوم گشته و اکثر صنایع و بدایع که در کتب متقدمین است گرد آمده با صنعتی چند

که مخترع این غریقه بحر جانگدازی اهلی شیرازیست چنانچه مستجمع اقسام شعرست از

قصیده و قطعه و غزل و رباعی و مستزاد و لغز و معما و ابیات مصنوعه را باهم مثنوی متفرق

توان شمرد و در اوزان مختلف امید که در آن حضرت به سمع قبول مسموع افتد و بعین

رضا ملحوظ گردد ان شاء الله تعالی آمین تمت الدیباجه بعون الله عز و جل نظم

قصیده مصنوعات

هوای گلشن کوی تو ای نسیم باد صبا · گدای خرمن موی تو ای شمیم مشک ختا

مکر کشود جان هوای آن سر کوی · که بوی عنبر سارا دمید از آن گلزار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	هوای گلشن کوی نسیم کشور جانها / گدای خرمن موی شمیم عنبر سارا	[illegible]	[illegible]

ای نقش کج عارض خوی تو در حد خوبیت · که هست عاشق خونین جگر از وا[illegible]

نشست گرد رخت زلف شکل خرمن · بگو نسیم چین تو مشک ختن گیرد [illegible]

هنوز در حد حسن است جعد طره تو · که فتنه تا حد حسن [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ای نقش خط رخ زلف شکل در حد چین / خونین جگر از بوی تو مشک ختن [illegible]	[illegible]	[illegible]

تویی که روز جهانم ز گریه زهر دهی · منم که خون خورم از آن لاله گلرخسار

اگر ز کین کشدم غم [illegible] · تو جان دهی چو نسیم مشکبیز [illegible]

چو دام برخت [illegible] · بگو که چشم در آثار صبح [illegible] دار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	روز وصلم گر به نزد گدا از وجود [illegible] / گرد و حسارت مشکبیز در صبح [illegible]	[illegible]	[illegible]

گه وصال تو نرگس که با وفا تا با · به بصر چشمه ما را نکیست صبر و قرار

نکو مکر و بدپستان کی شود حاصل · اگر وصال نیاید [illegible] بسیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	وصالت که باید مکر و بدپستان / بصیرت ما را باید [illegible]	[illegible]	[illegible]

عجب ترا این که تراست صد چو من مجنون · که از وفا بود رحمت [illegible] صبا

منم که عالمی از دردمندیم سوزند · تویی که بر تو دعا دردمند لیل و نهار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ای ز اهم چو من عالمی دردمند / گر ز وفا بر رحمت صد دعا دردمند	[illegible]	[illegible]

ربود نقش رخت هوش من چه گرد در عشق · حریف نقد دو کون است عاشق دیدار

وجود من ز محبت از آن چو برق افروخت · که رنگ آن رخ افروخت چهره گلنار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	نقش رخ و شمع محبت بر افروخت / انار بار دل همه یکباره ام سوخت	[illegible]	[illegible]

ز بسکه بوی تو آورد خاک رهش · ز شوق پای تو بوسید دل چو عاشق زار

نخورده باده مستی فتاده در عشقت · کسی که پایه عشق رو یافت مجنون وار

نقد دو کون عاشق کرد که دو دوست

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بوی نو آورد باد ... / پای نی بوسید دل ... عشق ...	[illegible]	[illegible]

دلم اگر همه ... بکه زار شیر — که خوار و عاشق ... از ... چون ... خار

کی کوی به عشق تو ... ز اشک خواهم — چو آب روی خود از گریه ... جوی بار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دل اگر ... عشق ... / خوار و عمر ... آبروی ...	[illegible]	[illegible]

ی بعش بلاغ من اگه بود در ... ست که شعر — پیان حال است ... کلک سحر ...

ن بیان حسن تو هر چند را عشم بخشم — که شوق آمد ... بعقل دعوی دار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بلاغ ... که بود در بیان حسن ... / بیان حال ... که شوق آمد ...	[illegible]	[illegible]

ا از آن لسوخته مجمر صفت دلم محبت — که مجرم من ... ست از شکایت ... ل

س شکایتم که تو میسوزی از نعامت — چنانکه زلف تو گداز نظام من و بار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	مجمر صفت دل من میسوزی ... / مجرم منم اگر چه زلف کند ...	[illegible]	[illegible]

د دلم که ریش و جگر خون شدست از آن ... — که شیر میشود از عشق و دیده ... خون بار

ر رهی عشق دلم شد ز خنجر آهی — که پیچ نهاد دمادم مرا که آب بردار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ریش کردی دلم ز خنجر آهی / سر از عشق سر نهاد بدامن / ریش کردی دلم ز خنجر آه / سر از عشق سر نهاد بدام	[illegible]	[illegible]

خ خراب ... شدم انچنان که دیده کنم — چو من که دیده خراب های خوش ... کنار

ا اگر چه زار زار من کسی ... بدید — درون هم این همه آه ار چه دیده ... از بار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دیده کنم زار زار من که دید / دیده خراب همه آه ار چه دید	[illegible]	[illegible]

م هر که همدم اهل نظر ... — بشمع عارض تو ... نافزود الوان

ی بعض که از نظر التفات ... امشب — رخ چو لاله ات آمده تمام ...

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	همدم اهل التفات امشب / بشمع ... لاله آمده	[illegible]	[illegible]

د دمید بر سمنت تار زلف و خط سنبل — ... من از شب زلفش ... صبح ...

بر افکن از نه رخ پرده چاشت گرشام — که مشک آن رخ چاشت ... مبلکند ...

مقطع	بحر	لبش از راه سنبل کاشت هر زش مو و مشک جابت کاشت سنبل زلف با بمش جابش مشک مو و شب	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

از آن که درد تو دل داد خواه مرد کرد — زود درد و داد و ری دل بجی رزم بهار

قبول درد توام داد ما به اقبال — دل مرا بدر آورد درد از او بار

مقطع	بحر	درد دل داد و درد دردم درد داد و دل در آورد درد	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

به پیش از نفس نبشی تو — چه پیش که بینی [illegible]

مقطع	بحر	پیش نشیننبشینی پیش نشیننبینی	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

اگرچه دام بلا بسی کرا کنه نظری — همانست باری اکرات [illegible]

مقطع	بحر	دام بلای کال [illegible] آنست بار اکال [illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

لب جان کسی جان مرا ز غمزه و شکات — بیا خدنگ غم پس نشسته تا سوفار

شدست جان مرا [illegible] — حریف ناوک مژ آن [illegible] جز ناچار

مقطع	بحر	جان کام غم رکی تا بجب با خدنگ غم رباب کی	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

اگر نه آینه رنگ که ای پری حسنی — دو عالم ار چه حسن نظیر حسم ندار

هزار ماه که محمل کشش سود منیت — عجب که همه از ان مه ای فرشته وفا

مقطع	بحر	هرکه بینی محمل نشینش عالم حسن بی همه بسینش	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

کجا ای درد دوای آفتاب دور گشا — که من بجو ختنش از حسرت ان [illegible]

لبان و صف دلم ز ان رخ چو آذر لبت — که ثابت است بی غلق تو در اسرار

کرانکه مش همه نقش ملک [illegible] کلهاست — جهان حسنی چش [illegible] است انکار

وجود ماه فلک [illegible] — چو فیض مهر تو [illegible]

مقطع	بحر	ای درد بی آب ز از ان رخ او تن سوخت جسم بی نظر عاشق مش همه نقش ملک [illegible] کلها حسنی [illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

نشان باغ بهشت آن جمال و جبین | لب ساقی جانبخش و ... کوثر ابرار
بکوه‌ها آن خط سبز و جام جوانی | قد تو سایه گسترده در رفتار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	شب حاجب گوهر خط و جام جوانی / لب تو شاد گوهر قد تو سایه جوانی / خط تو جام خوب دست تو حاجب گوهر / قد تو سایه طوبی تو سبز گوهر / حاجب گوهر شب تو طاهر جوانی / ساقی گوهر لب تو سایه طوبی قد تو	[illegible]	[illegible]

از آن گشته همه این دل از تو دور و | گه گفت ما دم آتش از تو وصل تو شکوا
دمی که جرعه عشرت ز جام وصل | کشد ز هجر بدان چشم ... زخم نگار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دمی ناله از داغ هجر چشم / کهی ده از جام کم مست چشم	[illegible]	[illegible]

ز صد نگار تو دوری بی نیازی تنگ | ز صد هزار فرقت به ... نوازی نگار
فتاد دور سرو پای ... تمکین سر دارد | که جان ای ... سید پیر و خیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	صد نگار از تیر هجر ... / صد هزار دل نواز ...	[illegible]	[illegible]

ای بعض که سیمین لبی لبک آتش لعلی | بعض که غنچه لبی لبک شکرین گفتار
ضمیر ورش از رخ خون ما همی سیم شست | دلی که از چمن دو سنبت برجور دار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سیمین لبک رخ جو ما همی شست / غنچه لبی لبک شکرین دست	[illegible]	[illegible]

نشسته‌ام همه شب دل حزین را اهپنم | لب از فغان چو سکان از دو چشم کرده جهان
چرا تو ما بی از افغان رخ از چو سنگ نالم | که چشم همه شب پاسبان من بیدار
ملول از همه غم گشت چون من بی بخت | حزین را ز چشم گشت چون من غمخوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	همه شب حزین رهست نفغان خون سنگ / نفغان خون سنگ همه شب حزین را	[illegible]	[illegible]

سرم فدای هست مست من نظر کن باز | که بار غم ده دور گشت در بار
عجب که عهده دار غم تو بر دل و دین ما | غم تو غارت دین ما بدستش نقش کرد
اگر چه دارد ا سیر غم تو آه و فغان | برد دین حشن زلف از وی ای عجب
در آمدی همدم با زجون ست حسنی | بجانم ای بت حسن که ده دیگر ...

تقطیع	بحر	مستم نظر	از غنده	دارد	بردین	قافیه	صفت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن	هزج اخرب مکفوف محذوف ازل	از غنده	دارد	سر غوغا	یعنی	[illegible]	[illegible]
		دارد	سر غوغا	مدم	آن حسن		
		بردین	به لقش	آن حسن	اگر کمین		

نبیت در تن من کرم دلبر افتادی | که دائم از قدمت وا رهم زنا بشنا

تراز حسن وفا خواستم من از ایزد | بیا و صدق و صفا بین و خشم و کین بگذار

وجود من که نمود شتی دولت شاه است | دلش ز همت شاه آشنیت مهر شراز

اگر ز دیده من سیل خون رود چه عجب | که مستم از طلب در دو ساغری افکار

میرود ز سر ذوق راحت ای ساقی | نوشیم آب لعل کین فرح نوش و بد ار

بنوش جام عطای ازل ز همت شاه | کرت ز خضر شاه است مستی ای هشیار

بسپنم کرم دلبر در حسن وفا | دائم قدم سر باصدق و صفا
از دولت شاه | از همت شاه

ددم سپند سر و راحت و عطا | بسپنم طلب ساغر آب بقا
از رحمت شاه | از خضر شاه

تقطیع

تقطیع		قافیه اول
مفعول مفاعل مفاعیل فعل	[illegible]	اول مقید مجرد مردف
بحر مسدس		ثانی مقید مجرد مسدس
مفعول مفعول		مردف همان است
بحر هزج اخرب مقصور مکفوف		صفت
مسدس اخرب اشتر		هر کب مدور خاص

شد دست بوش دل ایچان ز دست دادم | کی آوری فعباش صبر باد سر از

تقطیع	بحر		قافیه	صفت
مفعول فاعلن فعلن	مضارع مثمن اخرب	شد هوش دل از دست / کی آورش صبر باد دست	[illegible]	[illegible]

الا یا حریف طرب چون وزید باد بهار | چو لاله میخور و مهرا ز زمانه چشم مدار

مباش بی می و گل عمر آتشی در زن | بهر چه دارد از اندیشه ات چو بو تمار

رسید لاله و دارد بهر کمین خاری | چو کل صنیت که دارد و رقیب ناهموار

تقطیع	بحر		قافیه	صفت
فعولن فعولن فعولن فعولن	متقارب	نو بهار است گل آتش دو دهر / لاله را چشم چهار از پی گل دست	[illegible]	[illegible]

سمن چو ساقی و بوی لاله ز ار آمد | که چو لاله برافروز دار خش الطاف

بعضی که مستی بلبل و غنچه نهانست | جانش از می که نجاست آن خار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ساقی چو بهار آمد و غنچه نهان ... / تا لاله برآورد داغ ...	[illegible]	[illegible]

دور آمد باغ گل اکنون که همچو جنت شد | بچمن کله که چو حور آمد ... بنده کف

که حکایت نسبت ز راز نسیم گل بساتین | چو حور اگر چه همت گلشن عطار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	باغ گل چو جنت شد ... / چمن چو حور آمد ...	[illegible]	[illegible]

دهوای داد چو جعد بنفشه ام دست | گذر چو جنت از این دام دل بپا و بپار

گر تو سنبل رفت پیش ای باد | بقصد دل چه هم ... صد بار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ای باد جعد سنبل ... / کر ... دام دل ...	[illegible]	[illegible]

و گر چه نسبت نسرین و گل بجهان بو | نمی کنیم از آن نو بهتری بعد

ز برسند کی تو ز از روی همچو مه کلها | چنین که چون تو ... نرگس اصحاب

دو صد دو است بسی سر و در چمن ... | دلی که گشت بشوخی چو آن قد و رفتار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	نسرین و گل مانده ... از روی چمن ... / نی ای از ایشان ... سنبل ...	[illegible]	[illegible]

و وجود سنبل اگر سوخته چو بلبل شد | وجود بلبل از و سوخت همچو سنبل زار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چو سنبل سوخته بلبل / چو بلبل سوخته سنبل	[illegible]	[illegible]

لوای گل که چو خورشید ز همه ... | مگر که یافت ز شاه ولایت همه بار

و لاله ... نکو اختری که تا فتاد | نظر کیش ... افتاد ... شاه ...

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	گل خورشید ... / مگر از شاه ولایت نظری ...	[illegible]	[illegible]

ندید چشم فلک همچو شاه اسمعیل | کمر بغ عدالتش صیقل دل از زنگار

چو حیدر از قبلش هست روح ها کامل | یقین که هست ز ظلمانیان دلش بیزار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	شاه اسمعیل حیدر قبله روحانیان / تیغ عدلش صیقل آینه ظلمانیان	[illegible]	[illegible]

مثال برق نماینست در که میدان | عیان چو شعله شمعش سنان کینه گزار

اگر چو شعله آن علم چو برق افروخت | دلی ساده ... ازان گزید ... ار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	برقیب دهان شد آن علم او / باشعله شمع از دم عیسی	[illegible]	[illegible]

الـ... شد ز جهان ملک شاد و شد آباد — خوشا کوئی ملک و خوشا مردم آن ...
... سرای جان و دل آباد گشت و جوانی دهم — هنوز خوشتر از این عدل او چو شد معمار
... عجب ... رز داد دش که مرده زنده کند — که هیچ بخت شد آباد ... این ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	جهان شاد و شد ز شاه و دل آباد / خوشا ملک و خوشا شاه و خوشا ...	[illegible]	[illegible]

اگر نصیب نگاهش فتاده بر هدف — یک اشارتش افکند از فلک ...
دمی چو رفته بخنجر که یک حمله — فکنده ناوک او صد هزار ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بصد هدف چو رفته که / یک اشارت فکنده ...	[illegible]	[illegible]

تبارک الله از آن کف که خواست حاتم طی — که بهره گیرد ازان بحر و کان ...
اگر نه آمده او ضامن فرشته رزق — چرا کشد همه کس ... چو ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	حاتم طی آمد او و صاحبش / گیرد از او همه کس ...	[illegible]	[illegible]

فروغ اختر دولت از تو گر بهر چین — که آفتاب ز منت و کعبه زوار
زهی کرامت مهر تو کی کر خورشید — فروغ نجم سعادت و حسن یک دیدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	اختر دولت ... خورشید / آفتاب گر و نجم سعادت خورشید	[illegible]	[illegible]

و وجه روی و به علم و هنر ایران ... — که بحر فضل و اقبال او گشوده ...
... عمر رو است عهد شش ... کشته — دهان جان ده و پوست کنده از غدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	روی علم و هنر آذاب و ... / لب اقبال گشوده دهن ...	[illegible]	[illegible]

به هم سری ز خور آن صاحب نظر هنر — ز هم رهست بهر صاحب هنر ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	هم سر و رصاحب نظر هنر / هم رهبر صاحب هنر	[illegible]	[illegible]

الا سپهر کرم جاه خود چنین گر گشت — برای ثبت بهشت و معنی او ...
و در مراد نوای بی نظیر از آن ... — که ملک داده کبر عنایت ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	اگر جاه خود بکری بی نظر / ... و ملک ...	[illegible]	[illegible]

پس از عدم چه بجنبش کوهر پیوسته
چو خاک و باد و تو چون آب و آتش از رکیش

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	از عدم چه بجنبش کوهر پیوسته خاک و باد و تو آب و آتش	[illegible]	[illegible]

سحر شنید چو گل از صبا که خلعت
گل از تو در عرق افتاد و رخت زرد و [illegible]

اگر گسسته از تن از رشک خلق تو
بروی خویش گلاب از حجر دیگر [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	گلاب چیست اگر که شد ز خلق تو آب گل از تو در عرق افتاد و زد بر رو گلاب	[illegible]	[illegible]

بعیش که ره رو با مت بر دوش نهاد
بصد نیاز و فقیری که او فتد که [illegible]

همای سدره روشن چو بحضرت که زد
ره ادب سپرد باز آید از بند [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بر دوش نهاد چون بحضرت که زد بصد نیاز و فقیری ره ادب سپرد بعیش که ره رو با مت که او فتد که همای سدره روشن باز آید از بند	[illegible]	[illegible]

بخوار چند حسود ان تو لی با زند
بمال و این همه را جز نعمت شمار

ز روز غصه خراب و نگار از دست چند و خشر
که از تو راست خوار است و نام در [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	خوار چند حسودان تو در غصه و نگار	[illegible]	[illegible]
		با همه از نعمت تو تا به خوار		

وز دین رفت جان کامل از بیم
دم تو از نفس باد صبح شسته غبار

رخ کمال تو در بحر تو چنار سکوت
بجنس و خلق تو بحوی از بخش فرغار

سنکوتر

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ز جان کلام تو در بحر تو زبان دم تو از نفس باد صبح غبار	[illegible]	[illegible]

بعیش که کلک تو نم عنبت از شکین تر
که دل همی برد از نقش زین مشار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کلک تو از خط مشکین تر دل برد از نقش مشکین	[illegible]	[illegible]

جز بر ما به کرمت آفتاب از کرمت
که مهر و مه خشک و تر ازو آب و خاک

نوای فتح نو شد چون سحاب در حرکات
که مهر و مه برکات نس حال در [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	آفتاب از کرمت در حرکات مهر و مه خشک و تر ازو برکات	[illegible]	[illegible]

وز او جو رفت صبا سوی تو صبح جرم
بوادی اس به خمار مکن آن نشان در غار

ت توراى شنو وعطابى زدى بجارى ارا — ند ست چون گل خندان عنبرين چار

مطلع — بحر — قافیه — صنعت

چو صبا دوش تو در زمین مدحران

بود این غبار از آن رخ و ان عنبرشان

او ب نما بود چون سگ تو خود را تو — کمست و ملک کم از سگ باز دار

اگرچه ارز و پنسته ام همچو سگ — غبار راه بوم و غلام گو خدمتگار

مطلع — بحر — قافیه — صنعت

ما چو سگ از پنسته ایم

کو ملک ما سگ او بوم

بهم عنایت از جود و خلق و لطف مبین — که او نکرد کم از منعم و کند اب

دکر چو تو فلک اندر جهان ندید کسی — ورکریم آمده نمود و ازین سر سبار

همو خلق و لطف تو اندر جهان ندید کسی — کو نکرد و منع که او کرم نمود و

بحر مقتضب مطوی — بحر رمل مخبون مسدس محذوف — قافیه — صنعت

چو خلق تو اندر جهان ندید کسی

نکرد منع کدا و کرم نمود و

ی یقین که دست تو چون ابر کوهرافشانست — نه ابر میدهد آب تو صد در شوار

ازان نکفته ام آنکه شنیدم از تو گنج — که مست گنج نهان را اگر ان پیچ نکا

از بهر آن کرمم من که چون خراسان بشید — هزار گنج جمشید بکشید و در دو صد

مطلع — بحر — قافیه — صنعت

چون بر گهر افشان کرمم که نهان بخشید

نادر بود آبی صد گنج نهان بخشید

بود نکان بود و جمله جمله چون — کشند همچو سگ ایشان که و خانه

بهر کشیده سگ جمله چون نکبان کرد — کسان مقتر ز لب کشاده کشت فزار

مطلع — بحر — قافیه — صنعت

سگانت جمله شیران پلنگان

سگ ایشان و غالب شیر از

مدام می شکند گنجی شهنشاه — کمینه غازی تو بلکه بند کان صنعت

اشارتست به صلاب بو بخت نجم عقد — چنانکه گنج بخشی کرامت پیشنا

شکند گنجی شاهان صلابت علامت

بکند گنج بخشی علامت کرامت

بحر [illegible] — مخلص — قافیه و صنعت

بحر رمل مخبون مسدس محذوف — قافیه انطباق جلی جو صلابت آ

و اکر علامت صحیح بود

شکند گنجی شاهان علامت

بکند گنج بخشی کرامت

ی نقش ما که بجولان تو چون گوی در زنخدان [illegible]
نجات رسد کز [illegible] گوی حکایت و دنیا

وجود چو کرم همت تو بحر [illegible]
شود غرقه گوهر همه [illegible]

بجولان چو گوی دنیا [illegible] از در
مخلص
[illegible] گوی حکایت بدین سود غرقه بگوهرها

مقطع — بحر سالم مرج — بحر متقارب سالم — قافیه [illegible] — صنعت

بجولان چو بازد همت [illegible]
که گوی جکانی شود غرق گوهر [illegible]

وجود تو همه در سر وری خوش استحکام
شکوه تو همه در حرز و ریخ خوش [illegible]

العث ما یکه در کاملی [illegible] کرد
سعادت ازلی داری ای سعادت یار

ز اخوش الست [illegible]
چه حاکمی تو چه خوش [illegible]

در سر آن خوش [illegible] عقلی در کا خوش [illegible]
در حضرت خوش عادلی در حاکم خوش [illegible]

مخلص — بحر متدارک سالم — قافیه — صنعت

سروری صدر کاملی رهبری
حضرت عادلی حاکمی داوری

اگر چه خصم تو خواهد زجا گران هم عمر
کمینش اجل بود این عمر [illegible]

یکی که گنج بود القصه همنشین صحبت
نخواهد دیگر از او عمر [illegible]

خصم تو خواهد اگرهم عمر زیج القصه گفتن
کی اجل این عمر ز تو خواهد [illegible]

ستدل

بحر رمل سالم فاعلاتن ۴م
بحر رمل مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
منسرح مطوی موقوف
مخلص
خصم تو خواهد اگر عمر [illegible] القصه گشت
کی اجل این معد زنج [illegible]

ز نوازیار و بر آن دشمنان دولت
کمی بجول آب گوش اگر کند او [illegible]

کسی پرسش بر که عمر دراز گفت و بهل
که هرزه پیش تو خاید ز ژاژ از [illegible]

مقطع — بحر — قافیه — صنعت

بر آن دشمنان که عمر دراز
کم گوش اگر هرزه خاید ز ژاژ

اگر هم افعی گنج [illegible] کمین خصم
بکمش ز کمین عدو [illegible]

بعض که زود بیابی نمایش عالم
چو بر محیط گشایی قدم بدین [illegible]

مقطع — بحر — [illegible] — قافیه — صنعت

معکس زره منش زیبا نما علم
بشکن عدو بستان جهان بگشا قدم
قدم بگشا جهان بستان عدو بشکن
علم نما زیبا منش زره معکس

قافیه — صنعت

بحر رمل

دهبا شمار و بد رسجده برجه مست مینت | که جز به بیشن تو [illegible] بدیوار

دوای نفس ترا نیست لهوی و لغوی | سخن درین چو سهو نیست الحق [illegible]

تقطیع	وزن بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
مفعول مفاعیل فاعلان	بحر هزج مسدس [illegible] لهوی و لغوی	در سجده چو سهو لهو و لغو نیست حرص [illegible] بود سجده سهو	اختلاف حرف صدا رکن [illegible]	[illegible]

م ملول شاد بود هم بعهد چون تو عزیز | گل شکفته در ایام تو شد [illegible]

ادا نکه خوار شد است بدانکه گلشت | گشته خار زمین [illegible] در رهت [illegible]

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	شد بعهدت غریب خوار زمین گل در ایام تست خار زمین	[illegible]	[illegible]

ی بعض که جامه تو دوز نسی بعهد نرگس | تو داده مهر و فلک را دو جامه اطلس

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	جامه تو دوزی زند نرگس داده فلک جامه اطلس	[illegible]	[illegible]

و جود دشمن بعهد تو اش بسم شد | که هیچ روز ندان اژدها بجز [illegible]

ز هیچ کوه چو حلمت نه قلزمی چو کفت | نه لمعه ایست چو مهر تو قاطع [illegible]

ب از تو مینت و چرخی به هیچ رود رد | کسی داده روی و ملبذ اختر و جهان [illegible]

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چه عجب گر شاه کو قلزمی [illegible] موج زبان زده با شعله آتش [illegible]	[illegible]	[illegible]

ا ازان مهارت و آن لطف طبع [illegible] مجال | که استماع کنی در میان بحر افکار

د دوان سوار و چو خصم آمدت براه ستیز | شکسته حال شده است او بیاری [illegible]

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	زمهر و لطف بحمد آمد از آمد [illegible] سماعی در میان گشته حالش [illegible]	[illegible]	[illegible]

ا ازان کسی که ترا داده جان و خنده [illegible] | ببال و دین هم [illegible] پیش از [illegible]

م مرید چون سر خود داده است و خشنود | مراد دیده و در سود دارد [illegible]

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کسی خنده و چون سر داده خشنود ببال و دین [illegible] دیده [illegible]	[illegible]	[illegible]

ی بعض کرامت این [illegible] از کرامت شاه | چو هست نیست سر های دیگران [illegible]

ن نوید ازین سخن آن دان که بشنود [illegible] | و گرنه موجب جان من شود [illegible] اشعار

تقطیع	بحر	[illegible]	قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	هنرا لی اگر شاه سخن دان شنود چه هنرهای دگر موجب جان شود	[illegible]	[illegible]

ی یعنی قضا شده تابع بحکم تو ای شاه فلک به موکب تو بنده و کوتوال حصار

قضا شده تابع حکم تو ای شاه فلک کوکب

دایره مجتلف

مخرج هزج مفاعیلن
مخرج رجز مستفعلن
مخرج رمل فاعلاتن

از آن همیشه تویی اشرف عالم که بر جمله شاهان عالمی فخر

تویی از شرف شاه شاهان عالم

دایره متفق

مخرج متقارب فعولن
مخرج متدارک فاعلن

از آن نبود کسی چون تو در جهان رهبر که با خدا دگر ازار ساندی از زمانه

نبود کسی چو تو در جهان بخداوند اگر

دایره مولفه

مخرج کامل متفاعلن
مخرج وافر مفاعلتن

الا ای بخت تراشد بکام و داری بخت را شده است بنام این احمد محمد

بخت تراشد بکام بخت را سد نام

دایره مشتبهه

مخرج منسرح مستفعلن مفعولات
مخرج مضارع مفاعیلن فاعلات
مخرج مقتضب مفعولات مستفعلن
مخرج مجتث مستفعلن فعلاتن

هنوز کس ننشسته بعیش چو تو بر تخت که باز عدل کند همچو حیدر کرار

کس نشسته چو تو بر تخت ملک

دایره مشترعه

مخرج سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات
مخرج غریب فعلاتن فعلاتن مفاعلن
مخرج قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
مخرج مشاکل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

اگر فلک دگر پیدا نماید این شوکت کسی چرا دگرا در اسپ نبودی اطراف

فلک کی بدین شوکت کسی دگر آرد

دایره مختلفه

مخرج طویل فعولن مفاعیلن
مخرج مدید فاعلاتن فاعلن

الیسم از رکاب جز تو خیر خواهم که خو کنک از تو به از در دو صد هزار

ح عبادت تو ز صدنفه و کنج کس به به جلی تو و جان سیدی بابت چو قرار

بلزن

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	از تجنیس و ترصیع صنعت دیگر	[illegible]	[illegible]

الهی ز عمر و یاری او داده ... تمام این زر و خواند خرد ورش معنا

لطائفم که خرد نامه ... شد لب آمد ... بدو بشارح گهر بخت بی طلب به شمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	معیار مرا که شد خرد و ادب میزان خرد شد و تاریخ طلب	[illegible]	[illegible]

مدام تا که سپهر در اوج اراست ... همیشه تا که مدار زمین شدست قرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	تا سپهر بر پا است ماند ارزمین است	[illegible]	[illegible]

بکمال ملک ترا در عنان روز و دبیر ... چو دست شاد نشاند در عنان مجد و قار

بکین بخت ترا باد تا به روز حساب ... جای و دولت خود را بجز کسی مسپار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	در عنان و در رکیب تا دارد روز حساب دست شادی در عنان و پای دولت در رکیب	[illegible]	[illegible]

ازتشیح

از توشیح اول ابیات قصیده این قطعه بر میخیزد مع آمین یا اله العالمین و علامت
او ملاجورد در مقابل هر بیت داده

همیشه تا چمن عمر و زندگی شه ... رخ امید به اقبال شاه گلگون باد

ز فیض نجم سعادت توان رسید بشاه ... که بود دولت نجم السعاده افزون باد

بشاه پروری خلق تا ابد یا رب ... همای دولت این شاه همایون باد

آمین یا اله العالمین

این قطعه از حشو مصاریع اول قصیده مستخرج میشود و حروف
منقوط خالیست و علامت او لاجورد گذاشته

داور عالم و علا همه ... حاصل کار که علم و کرم

حاکم و عاهد و معمور دهر ... کامل اهل کرم صدر امم

ملک و ملک دو عالم او را ... در همه ملک و ملک کرده علم

دارد او سکه عدل همه ملک ... رسم عدل همه او دارد هم

هم کرم دارد و هم کرده روا ... کام علم و کرم و مرکز دم

داد عالم او آمده ... داده او داد کمال آدم

کامکار همه عالم همه عمر

داور حکم روا در همه دم

ابن رباعی از حشو این قطعه مستخرج میشود و علی لازم اوست در هر مصراع

او عالم علم هر دو عالم دارد — علم ملک و علم رسل هم دارد
هم ملک کرم دارد و هم علم همه — علم و کرم و کمال آدم دارد

این قطعه از حشو مصراع ثانی قصیده مستخرج میشود و ثانی از الفت و علامت او بلاجوردی گذاشته

گنج جود و کرم تو بی که بود — دست تو چشمه زنجه هنر
درج گنجینه هنر دل تو — نظم و نثر سخن یکدو گهر
که بر در به قدر تو که گذرد — شرح تو عقل من القصه فقیر
در غمت سوخت چشم بندیده و بی — صورت دل گشت سبب نظر
هنرم بهر سکه کرم است — که شود چشم هر هنر زبر
تو به لطفش قبول کن که بسیم — ز رکشند سکه هنر پرور
همه عمرت بخوش دلی گذرد — همه روز تو هر روز دگر

این رباعی از حشو این قطعه مستخرج میشود و در هر مصراع او هنری لازمست

گنج کرمی درج هنر در قدمت — بحر هنر غنچه شمع قلمت
چشم هنرم بر کرم و لطف تو شد — صد شکر که شد چشم هنر بر کرمت



این غزل از حشو ابیات مصنوعه که از قصیده مستخرج میشد در میخیزد

علامت آن لاجوردی بر
بالای آن گذاشته

ای روی تو قبله دل آرا — وی کوی تو کعبه دل ما
دام دل ریش من عنبر است — از ناز تو ای نگار زیبا
روشن کنی از رخ چو مه دل — وز مهر جهان چراغ تنها
زان روی کشاده بردی آسان — دل را چو من از هزار دانا
اکنون که نخواستی ز خود رانی — هوش من و صبر داده عمدا
چون نتوان شد از رخ تو مهجور — ما را که بود دل خود آنجا
مادام ز مهر کنی چو دانی مست — سر مستی و از لی او شیدا

این بیت از حشو این غزل بر میخیزد

اهل سخن اگر تمامست
از بهر دوازده امامست

کتبه العبد محمد جعفر ۱۲۴۷

١٧٨١ [illegible]

نتیجه رشیقه حدیقه انیقه از باصره براعت روشنا نضره بلاغت انجمن دانش را فروغ فصاحت [illegible]

دیگر جوهر از جواهر الفاظش در رشته در مطالب او غم پروانی و نشاط افزای نگار نظمش پروین شعار و نثرش گوهر نثار که نگارش نشان

در نشئه گلگشت ربیع چمان بود رسید و انشا رنگش پا در اوراق فلکان جهر زها در اندوه جگر هلاک شحون قلب [illegible] سکون

داده و ابن را تسکین بخشد آنست قدیر زید و انا د قضای آسمان قهرمان شاه منع نماید و از باب کتاب و صاحب اصحاب داغ کرده

قاید آجال خادم آمال ادبی وار حال را فنا و زوال نمود در نیم غم پروردن اندوه بردن [illegible] صاحب دل گذر

خوان ناسپاس نشستن [illegible] نعمت آید و نان [illegible] دل [illegible] شکستی [illegible]

صبر [illegible] در مقام [illegible]

و [illegible] خوش آید [illegible]

[illegible]

سلام ارق من نسيم الاسحار واحلى من نفحات الازهار ونشوة النور في الصبح وفي ليلة الريح والروح

سلام كالورد وجنة الندى سلام كصنع الغانيات يفوح من خلائقه الاعداد وخالفه البلد

كثير عليناه شيئي وفق شيئي وان شاء في وجد شئ وجد اوضحتها في عين عادة حوش

وتم شاسم وقد شاوقد في حضرة الامير الشهير والرادة الكبير الذي الله مناقبه في الافاق والاخر

والطيار محامد ساعق الاقبال صادقه صاحب مرتبة الجلالة والنبالة سامي

الشهامة والنبالة شهاب الذكاء وطود الوفاء كعبة الفضل وغمامة النيل حامي الحق والصدق

المدوم المعظم والمولى الافخم الاكرم المختص بمقام الابوة الضارب بسهام الهمة ادام الله

علوه واقبل له برد الشهور والاعوام واليد والنصرة مطلع الاصباح من حلس الظلام فبعد

يامولاي قد ورد كتابك الكريم المشحون بلالي الشرد ودرر المنظوم الذي طيب سطوره

وتحف زرد البراعة من مروج منظومه ومنثوره حبه اخطاب مستطاب عن ارباب المجد والعلى لعمرك

لست ادري قراته الكاتب عقد السحر ام نسق اللآلئ ولما نظم المنصلكم من مطاوي كتاب المخدوم

الحمد العشرم ومن فاوية صدوقكم صروف الدهر والايام حيث قلع فرمانا تبلوه وحير صدري شجنا وملال

وسعد السكم من الكآبة وخصصت ما خصصكم من الاصابة لان روحنا واحد وجسمنا منفصل

وان كان جسمنا بعيد عن تواري الوصال ولكن روحنا لا يفترقان وبعد الصورة لا يمنع قرب المعنى فمع ذلك

شان تلك الدعوى انما مقرب المعنى وقرب الصورة لا يضر روحان علي هذا وبيت المودة والمواصلة

اذا اولئ ملكتم بمادتكم الا بالتسليم والتأمل بالصبر في الاوقات المحزنة اليكم بهذه التعزية سكون قلبكم سكون

فوادي وشفاذكم بالصبر ستعادي في القبضة لحظة الا قاووا ذكركم فقد له بكم ويحنه عليكم على

ذكره هذه المراتب وجدانكم واله معينكم وسعادتكم والمرجو من الله تعالى خاتمة هذه الامر الذي

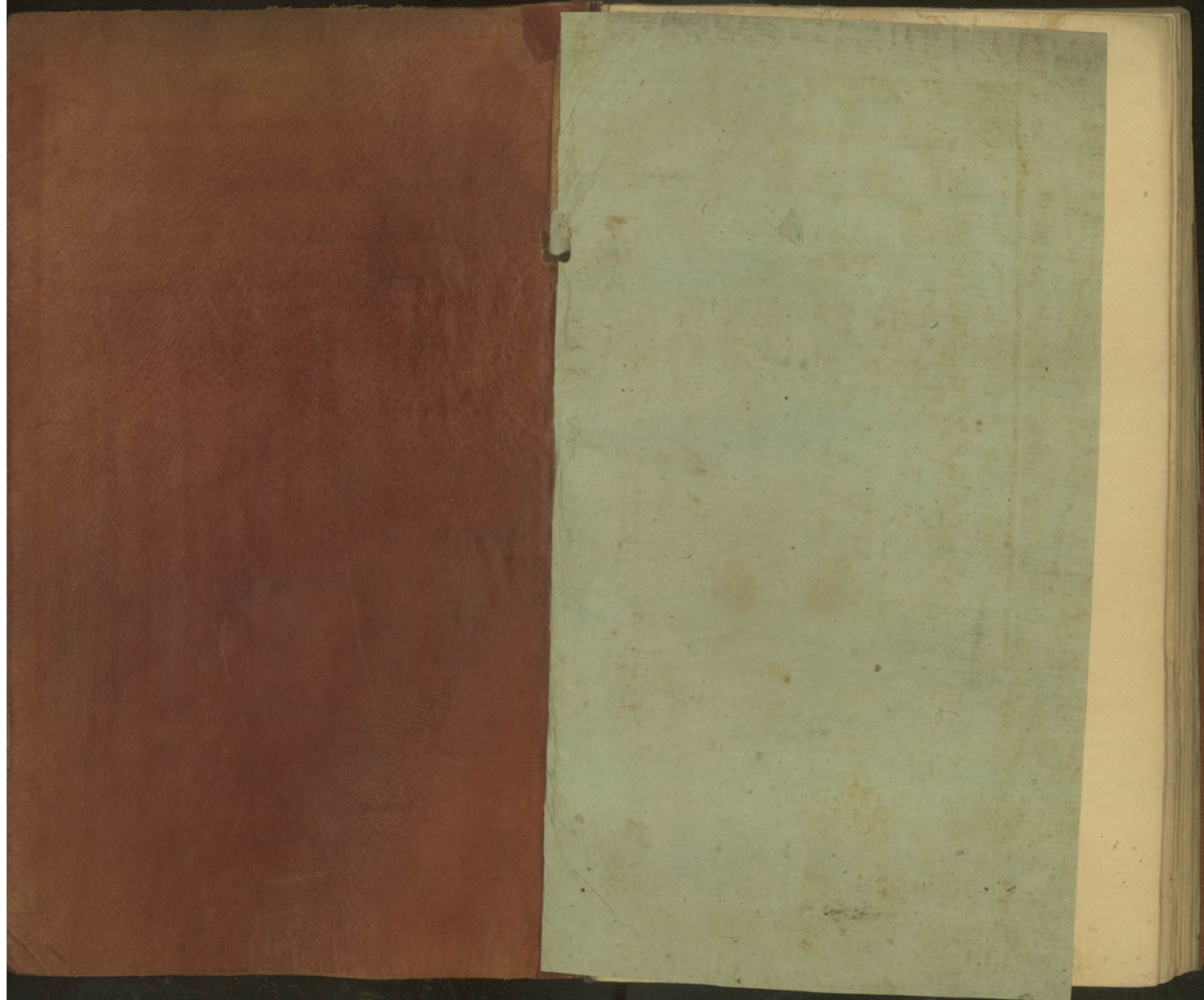
وازدياد لقائكم وتقاء الاخلاف النبي وكمال مقاصدي في الدنيا لكون مشابين في العقبى اسال الله

بحق النبي واله المتقين الاتقياء والحمد لله على نعمة العظمى تقاسه العلو والله على الله

واله اهل التقاء الاتقياء

المثل المعلق الطرف الاصابع

وحافظا لحسابا وحافظه عائد والازمه وحفظ الغفوا الغائب






کتابخانهٔ
جلس شورای
اسلامی